

# حَدَّثَنَا السَّحَرُ

فِي كَرَفَاتِ الشَّيْرِ

رشيده الدين محمد العمري

الكتاب المسمى المعروف بالوطواط  
(ت ٥٧٣ هـ)

تمتد إلى القرن  
الأول من تاريخ حياة الشافعي  
مع تحرير مقدمة من صاحب  
الكتاب الفقيه الشافعي

الناشر  
مكتبة الثقافة الدينية

کتاب

# حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تأليف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی سال ۵۷۳ هـ)

که مقارن بدست مائه ششم هجری تألیف شده

با تمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کافه

تهران - منطقه مجلس



كتاب

حدائق السحر

في

دقائق الشعر





کتاب

# حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ .)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس قبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران- مطبعة مجلس



این اوراق بيمقدار را بيشگاه استاد فاضل ارچند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانبهایی عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی بااساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس متبال

## مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیه ایست که تا کنون باین زبان نوشته شده است .

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدم عهد زیرا که تاریخ تألف آن در حدود اواسط مائه ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی ( مابین سنوات ۵۵۱ - ۵۵۲ ) و مقامات حمیدی ( سنه ۵۵۱ ) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ عالی مقام بوده است .

۳ - حَدَائِقُ السَّحْرِ اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فن بفارسی نگاشته شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبَلَاغَةِ قَرَّخِي و تألیف منشوری در صنعت تلون و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الْغَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیرها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم.

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت.

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند، بعلاوه چون رشید از نقادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجت است. (۱)

با وجود چاپهای متعددی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزیر طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحح و منقح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت. نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم.

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲)، کمالی (ص ۳۲)، قطران (ص ۹)، ازرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷).

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت  
حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی  
دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال  
خود مسبوق کردم و با اشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که  
در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن،  
چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار  
افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب  
نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده  
و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از  
ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل  
کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است.

پس از مرتب کردن ترتیب اولی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس  
را بغایت مصحح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها  
و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه  
اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار  
دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست.  
بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السحر در پاریس بانجام رسید  
ب طهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون  
علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب  
گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام  
اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این  
شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ  
نفرموده و بهترین لذت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان  
نهادم، معظم له مرا در طبع آن مشوق آمدند و آنرا گرفته ب سرمایه شخصی بچاپ  
رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای مغنوی و مادی ایشان است شکر گراری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محرم ایشان تقدیم نمایم . « در این شهر بازار پر مشتری » که کالای ادب را بهچگونه خواهند و خریداری جدی بجا نمانده و هر بیدسواد مدعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولدت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله حیان افروز که بر اثر سردی دم مستی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیم حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلک شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند .. داریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سمدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .





## شرح حال رشید وطواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید وطواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از اتمهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و برشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهن حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّقه پیش او آوردند (۱).... الخ ،

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد بنود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند ، اثر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت و طواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوفاء و خونساری در روضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم .  
از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء دو

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است . تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲ ، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلّی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکنند چنانکه گوید :

سی سال شد که بنده بصفّ نیال در	بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد	چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول	در دل بطول مدّت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چومخدوم شد ملول	جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱)

اضاً :

خدایک انا سی ساله مدح خوان نوام	ز مدحت نو شدم در همه جهان مذکور
گر آسبای بلا بر سرم بگردانند	ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان انرض	که شد ا لوف دل من ز خدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و با اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزید نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده تر قی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدّت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه ( از ۵۲۲ تا ۵۵۱ ) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدّتی که رشید در دوات اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر میبرد و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذّت میبرد و او را حسن محالست رشید و ظرافت او در کلام خوش می آمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در بهلولی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرگرگی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) - بهانگه ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکرة تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۲

[ بقیہ صفحہ ی ]

» بعد از این اتسر بجانب کفار بیچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت  
و در آنوقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان  
ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید  
در محرم سنہ ۷۴۰ عزیمت سقزاق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت  
کمال الدین آنجا رود چون جند رسید کمال الدین مستعمر شد  
و بالشکر بگریخت و بجانب رودبار رفت و بعد از وقوف بر استعمار  
و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان  
اورا مستظہر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کرد تا  
در آن بند هلاک شد و کمال لدین را بآرشید و طوطا قدیم آدوستی و مصافحتی  
بودست اتسر را تخیل کردند کہ وطوطا از حال کمال الدین واقف بودست



آینه ایست که من آنها از پنجره بیرون آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱) .

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید : « در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگاران سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شگر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آب و امرو و انواع ثمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند ، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا کل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو مارا هم کل و هم ساغر [ی] بتصحیف ، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . « (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم کل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم کل چه رشید با اصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده :

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید  
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید  
مارا سر نو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۴۶ - ۴۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :  
 سَرَتْكَ الْهَوَىٰ فِي قَلْبِنَا اَشْتِيَاقًا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و براو متغیّر شد .

رشید جنبه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهر آ درست نیست . دولتشاه میگوید : او مردی حقیر الجثّه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند . (۱)  
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت  
 الْمَرْءُ بِأَصْغَرِهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موّقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲) .  
 علاء الدّین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از گورخان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری

---

(۱) در تذکره دولتشاه طبع پرفسور برون این کلمه بخلط فرستك چاپ شده (۲) تذکره دولتشاه ص ۸۷



مناسب دیده بمر و پای تخت سلطان آمد و آنجا را بباد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم باخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: «در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون قلیك اتسز بتخت ملك برآمد      دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافسه هلاك كنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدنشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اوّل قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست      وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز يك حمله هزار سف بگیر      فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزار سف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:  
گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد      يك خر ز هزار اسب تو تواند برد



چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب، سقی الله عراض رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل هنشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲). مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲  
(۲) برای شرح حال اورجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۰ بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱). و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدّین ابوالقاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعظای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند:

آفتاب جلال و عالم جود	که چو او در جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمدت محمود
.....	.....
از عطایای جزل تو شده ام	در میان هنروران محسود
تو یک مه سه مه رُخم دادی	که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشتی چولاله و گل	مویشان در خوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو چون عبادت معبود

و در قصیده ای که مطلع آن اینست:  
ای روی تو آفتاب تابان  
گوید:

خاقان معظم آنکه اوراست	کردون و نجوم او بفرمان
فرزانه کمال دولت و دین	بی خوف کمال او ز نقصان
ابوالقاسم آنکه در کف او	مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرخ او	بر نامه حمد گشت عنوان

و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است:  
ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان  
گفته:

بیدادگر توئی و بهمد کمال دین	یابم ز دست جور تو بیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست	از رهگذار کینه او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید: والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

است نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسار و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کمین بنده ایست بحر عدن (۱)  
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن  
منم که صدر جریده مراست در هر فن  
بمثل من نشود تا قیامت آستن  
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن  
خمیده گشت مرا قامت چو سرو چمن  
چگونه صبر کنم بر شمات دشمن  
اگر تراست فراموش حق خدمت من

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا  
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان  
منم که بیت قصیده مراست از هر علم  
من آن کسم که ز ماه ز جنبش افلاک  
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو  
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر  
ز ناز دوست همی گشتی ملول کنون  
مرا مباد فراموش حق نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)  
ز بندگی نگردم بغیبت و حضور  
تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور  
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور  
.....

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام  
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند  
منم که با صدمات بلا مرا دادند  
بقهر باد ز من راحت حیات اگر  
.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور  
شدم بغیض عطای تو مستقیم امور  
که شد آلود دل من ز خدمت تو نفور  
که هست عقل در اظهار صنع او معذور  
.....  
ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دیور

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع  
شدم بسی قول تو منتظم احوال  
خدایگانا گفتند حاسدان بفرض  
بحقّ صانع هفت آسمان و هفت زمین  
.....  
که تا نباید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

یادشاه زمین و بشهریار زمن

خلاص یافت زمین و زمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طمع مدار سرور اندرین سرای فرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید :

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)  
کارم رسید از حسد حاسدان بجان  
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان  
با هیچکس خاصیت از راه امتحان  
چون نیست مرد با که نهم تیر در گمان  
از تر من زنند بهر بقعه داستان  
هم صاحب پیام هم حاکم بنان  
آراست عرصه گیتی چو بوستان  
جویند نام خویش همی اندران میان  
چیزی بدست ناید جز عار حاودان  
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان  
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس  
جانم رسید از ستم جاهلان بلب  
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند  
بندرتم از خدای کزین پس نباشدم  
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام  
از نظم من بزند مهر خطه یادگار  
هم کاتب بلیغ هم شاعر فصیح  
ابرست طبع من که ز باران علم او  
قومی که بسته اند میان بر خلاف من  
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم  
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی  
تو حافظ منی و نباشد ز کرک باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

وز عجز این ستانه والا گذاشتم  
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم  
چون سرمه در دو دیده ینا گذاشتم  
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم  
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم  
هم باز بیند این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم  
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد  
وین حضوتی که خاک جنابش کشیدمی  
زینجا بسجز رفتم و بسیار یادگار  
اقبال بی سہایت درگاه فرخت  
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و ما یک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.  
گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بمطلع ذیل :

دست ظفر بقوت تیغ خداگان

اعلام شرم برد بر اطراف آسمان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ هـ از بیابان (مفاز) (۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخوشان استوا (۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افتد :

جعند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهان فلک از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی می برزید  
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه ملک بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقل از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ هـ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ هـ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چایی رسائل عربی رشید ( ج ۲ ص ۴۵ ) اشتباماً بجای ( المفاز ) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است ( الفارة ) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتحل منسوب بآن است [ معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳ ]

(۳) استوا اسم قدیم ولایت خوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی منغولی است که از عهد استیلای تاتار ها پیعد معمول شده .

[۴] تاریخ جهانکشی جویی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لا اقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان ( ۵۵۱ - ۵۶۸ ) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفة پيش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشت	عدل یدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قباى سلطنت آمده چست	هان ناچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سن و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقائه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کلى دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بنخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشه عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی جینی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰



شته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طواط باو مراسله ای می نویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشنمزه ای از یکنفر خربنده نیشابوری بر سبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ و وطن خویش مفارقت جسته و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید :

حریم او بامان همچو بیضه حرمت  
که بیضه حرم است و چو روضه ارمت  
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست  
مفاخر عربست و تظاهر عجمست  
که پیش درگاه او پشت آسمان بخمست  
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست  
همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست  
بعالم اندر چون جد خویشان علمست  
که بر صحیفه اقبال نام تو رقمست  
همه مصالح دنیا مگر نگین جست  
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست  
بامر و نهی در احکام تو همه حکمتست  
روان حاسد جاهت نشانه المست  
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندیمست  
یکی عدیل تقست و یکی ندیمست  
چو دولت تو فروز و چو حاسد تو گمست  
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمت  
همه سعادت بلخ و همه عبادت او  
چنین مفاخر آن خطه را بست و لیک  
پناه دوده حیدر که از سیاست او  
بزرگواری فرزانه و خداوندی  
بلند همت از همچو چرخ مرفوعست  
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی  
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا  
ضیاء دین یمبر تو آن سر افرازی  
معلقست بفرخنده کلک میمونت  
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود  
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است  
ضمیر ناصح صدرت خوانه طربست  
منم که تا ز جناب تو دور ماندمست  
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم  
عنای طبع من و روح روح من می تو  
همیشه نا که حدوتست وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پرانده و رخسار دژ مست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضیلتی مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنث و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سرپرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است.

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر ناینبای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابى مینموده و بر فراق پسر میگريسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان  
همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان  
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن  
ورسیم نیست مرا علم بی کران  
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان  
دارم بهلم مرکب دولت بزیر ران  
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان  
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)  
جائی روم که باشدم از حادثات امان  
باقامتى ز بار عطای تو چون کمان  
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان  
بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران  
دارد دلی سبک ز غم و اندمی گران  
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفر تو که نهستم بهر خود  
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار  
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این  
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار  
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار  
آرم بفضل موکب حشمت زیر چنگ  
من کرده خویشان سره از فضل وانگهی  
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر  
کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر  
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق  
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن  
مسکین ضعیفه والدۀ کننده پیر من  
دارد سري گران زدل و خاطري سبک  
جانش رسیده در کف تیمار من بلب



چون تار ریسمان تن او شد نزار و من  
پوشیده رفت خواهم از اوگر گریستن  
یارب چگونه صبر کند در فراق من  
هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا  
از زخهای پنجه و از بادهای سرد  
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او  
حالی شکفت دیده ام امروز من از او  
شد ناگهان ز عزم من آگاه و ز جزع  
فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا  
گر حق این ضعیفه بیچاره نیستی  
در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر  
غنا و حسرتا که رساند بمن همی  
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت  
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین  
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار  
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین  
جز من که گفت داند مدح ترا سزا  
آتم که در دقایق تازی و یارسی  
آن پیشوای معرکه دانشم که من  
از صوت من خجل شود الحان عندلیب  
حسان کجاست تا که در آموزش سخن

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان  
بر نندد اشک دیده او راه کاروان  
آن طبع نا شکیش و آن شخص ناتوان  
روئی چو مغز نار و سرشکش چوناردان  
برچون بنفشه دارد و چهره جوزعفران  
یارب تو آن غریب مرا باز من رسان  
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان  
خاشاک شد دو گوهر تاباش ناگهان  
مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان  
در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان  
در محفل صدور مرا باشدی مکان  
یک سود را زمانه بخروار ها زیان  
چندین هزار کردن و یکپاره کردن [۱]  
وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان  
مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان  
تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان  
جز من که کرد داند وصف ترا بیان  
دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان  
هرگز سیر نیفکنم از تیر امتحان  
وز طبع من حسد برد اطراف بوستان  
در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسارخوارزمشاه ، طرف بی مهری این  
پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تسز مگوید :

بشو از احوال من لغتی که خود احوال تو  
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر  
بنده صدر توام پرورده درگاه تو  
در ثنائی تست صیت من بگیتی مشتهر  
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر

با نظام جاودانی شد که ماند جاودان  
در بسط هفت کشور حکم تو گشته روان  
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان  
از قبول تست نام من بهالم داستان  
نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حدائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن  
دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید :

و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان

از آل و دودمان نبی و وصی تویی

جز دعی ملک تو قوی ندارم بر زبان  
دیده با بینا و دل با ساکن و تن ناتوان  
بخت دور سیهر و نکبت جور زمان  
روی اوگشته زاحداث زمان چون ضییران  
قطره‌های اشک را چون دانه های ناردان  
تاخته بر جان سپاه و ساخته دردل مکان  
وز رکات دورکی مادی رخ من یک زمان  
کردت خواهد بدار و گرنه خواهد بران  
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان  
سازم اندر حوره خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ  
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو  
نور چشم و زور جسم او روده یکسره  
موی او گشته ز آفات جهان چون فسترن  
از طپاچه گشته رخسارش چونارویس برو  
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه سرا  
ار ساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس  
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم  
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین  
خان و مان دادم ساد و هست امید من آنک

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز  
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه  
و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹، چه و طواط در ابتدای  
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:

خسروا از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد باظرانرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصرة الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارب  
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی  
داشته و او را مدح می‌گفته و از او صلات و وظایفی دریافت میکرده است و این  
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبه‌ای با اسبی زین و ستام کرده برای و طواط  
بخوارزم می‌فرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار  
کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود  
آورده است (۲).

از شرح حال و طواط بدین از این اطلاعی بدست نیامد، اگر مجموعه رسائل  
فارسی او یا لاقلاً چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح  
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ مبداند (رجوع کنید  
به Ed. Browne, Ibn Isfandiyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین  
قاضی نورالله شوشتری، جلد پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمه تاریخ طبرستان: انگلیسی، مقام پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولت شاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

### مقام و طواط در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طواط در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بیت از بحر بی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جدا گانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)»  
با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادش مرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السحر، و حدود ثنا (در این مورد اشتباهاً

۶۷۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار.

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تهاست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیائزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنّیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه عبری و خواه بفارسی (۴).

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظم است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی. تقی الدّین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶). « صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در - مخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است.

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است.

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

## مناسبات و طواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نساوور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرورزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرّای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در آن رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و وطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر و با در گوشه هر مدرسه و جامعه موجود بوده و در دسترس طلاب فزون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که باقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و



قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم پردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیابگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین وطواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرد است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرد و واسطه بر می انگیزته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانه میکرده است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کبر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میکرده است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضا ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضا ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضا ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی وطواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضا ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دوره ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جابر آلہ زمخشری ، قاضی بقمه و ب جندی ، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب ، امام حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر ( ۴۴۱ - ۵۲۴ ) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده ( ۲ ) ، بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف [۲] ، امام سدید الدین بن نصر الحاتمی [۴] ، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵] ، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [۶] ، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر .

رشید بگفته بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میکرد و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثرا او را هجو های رکیک گفته اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حدائق السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البلقه ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۲۷ ج ۱ [۷] تذکره تقي الدين در شرح حال رشید [۸] تذکره دولتشاه ص ۸۷ .

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسر میگوید :

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و شر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر کیتی سپهر پیر	کو در فنون فضل جوانی چومن بیار
حقا که تا بهر پسند است دهر را	آثار من فلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بخوارزمشاه :

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من اعوان روزگار
دلتنیگم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لملی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مفرخت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران	وز ترمن گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوقند	این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسر و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاهان چو دست حشمت تو بر سرم ندیده	در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زمین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبرّی نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حالت بمعنی مرگ ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۴ ج ۲



لابد علت عمده رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائى که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائى او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوى که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائىها از مسائلى بوده است که لابد امثال و اقران او را می آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امید داشته است و خود رشید مکرر از حسّاد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسر خوارزمشاه را برانگیخته بودند که و طواط را در مجلس خود بمعرض امتحان پیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره و ا دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید:

خدايکام! امروز قرب سی سال است	که بر بساط توام که جبین و گاه لبست
ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم	بآزمایش در مجلس تو این عجیبت
منم امم همه اهل فضل و شخص مرا	ز علم و دانش هم طیلسان و هم سلبست
همه افاضل کبّی بدست من باشند	بدان مثال که مهره بدست بوالعجیبت [۱]
اگر بنظم گرایم کلام من حکمت	وگر بشر در آیم حدیث من خطبست
بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنج	دقایق عجمست و لطایف عربست
تفاخرم بتراد و تبار رسمی نیست	زاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست	صحیفه هنر من جریده لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است	همیشه تا که بود خار هر کجا رطبت
چو مصطفی تو همی باش در میان هم	که در میان لهب خصم تو چو برلهبست

و در ضمن قصیده ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین موضوع را میگوید:

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
یغزغتم از خدای کزین پس نباشم	با هیچکس نخاصمت از روی امتحان

اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد.

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطن

از جمله فضلائی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطن مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار کانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعیکه قراختائیان در جنک قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطن نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موّفق نشد و کتب علامه مزبور بیاد غارت رفت حسن قطن وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگوئی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطن بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی اوبطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع نهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطن مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بد گوئی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بد کمائی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشای

جویی بقلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده؛ چون صبح شد ندیم را خوابت و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تاویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونس در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشیدالدین و زغشری

از جمله فضلاء و اهل ادبی که رشیدالدین و طواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زغشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عدد زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزغشری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زغشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام بااستاد

مزبور مینویسد و از او تمّنی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلّاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و الاّ خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بقنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقّ را بطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم:

در باب ظی جمع ظبه ( بمعنی تیزی شمشر و نیزه ) زمخشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات و اصل آن ظبه است، رشید اعتراض نموده و گفته است و اوی است و اصل آن طبه است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیدش اوفرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البلقا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بُلغای زبان عربی در سن ۲۹۶ - ۹۲۸ طبع رسانیده و کتاب رسائل البلقا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده.

و آنرا در از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، و طواط  
بار دیگر کتاب سرائف تألیف عثمان بن جنی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری  
در جواب گفته ابن جنی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین  
خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میرود و  
انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدین خطی را که در باب یائی الاصل  
بودن ططبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی  
قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کشاف [۱]  
راجم بمنسوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته  
ورشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات  
شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای  
خود اقرار آورده و بیهیچوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکته مزبور  
را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن  
راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت  
کرده است .

اما این قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی  
زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط  
مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل  
عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کشاف اولین تصنیف زمخشری است [ ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲ ]

[۲] چند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک  
ماوراء النهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه  
معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، چند بفتح جیم  
و سکون نون و دال ، ابر الدین اخسبکتی گوید ،

فرخنده مثال تو که او راست  
رام از در روم تا خط چند  
پیوست بدانکه جهش را  
با خاک در تو بود پیوسته



سمعی ورق 137a و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بحد  
از ۵۴۸ هـ واقع شده زیرا که سمعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکنند.  
رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده  
بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مایین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده  
استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر  
خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در  
حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای و داد بین او و خاقانی  
بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی  
سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :  
ای سپهر قدر را خورشید و ماه      وی سر بر فضل را دستور و شاه  
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل      فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماید بوی وفا	که هیچ انس نباید ز هیچ مجلس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم	فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است	ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست	که بس نماید که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	بمژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی از جویی رسد امروز	وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش	صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهیر جبریل و صور اسرافیل	غربو سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بکاه سماع	طراوت نقات زیور گاه ادا
صریر خامه مصری میانه توقیع	صهیل ابرش تازی میانه هیجا
نوا ی باربد و سار مطرب و مزمار	طریق کاسه گر و راه ارقنون و سیتا
صغیر صلصل و لحن چکاوک و ساری	نقیر فاخته و نغمه هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی  
 سرا آژین همه اصوات آن خوشی نرسد  
 چنانکه دوهیم بی زحمت کبوتر و پیک  
 درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود  
 از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم  
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید  
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج  
 پدید که عیدکنم در جهان بفر رسید  
 و گر بکوه رسیدی روایت سخنی  
 ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او  
 ز نظم و ترش پروین و نعل خیزد و او  
 عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن  
 برای رنج دل و هیش بد گوارم ساخت  
 معانیش همه یاقوت بود و در یعنی  
 زبون ترا زمه سی روزه ام می سی روز  
 به صد دقیقه ز آب در مننه تلخترم  
 طویله سخنی سی و یک جواهر داشت  
 سال عمرم از او بیست و پنج بخیرم  
 مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان  
 که او پنج انامل بفتح باب سخن  
 حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری پیرده هفتا  
 که از دیار جزیری رسد سلام وفا  
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا  
 صبا چو دهد و عذت سرای من چو صبا  
 می سرایم یا ایها التلا ملا  
 دو نو بهار کوآن عقل و طبع یافت نوا  
 بهار خاص سرا شعر سید الشعرا  
 که نظم و ترش عیدی مؤبد است سرا  
 زهی رسید جواب آمدی بجای صدا  
 بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا  
 بهم نماید پروین و نعل در یک جا  
 که نعل و پروین در آفتاب شد پیدا  
 جوارشی ز تحت مفرحی ز ثنا  
 مفرح از در و یاقوت به برد سودا  
 سرا بطنز چو خورشید خواهد آن جوزا  
 بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا  
 سادمش بیهای هزار و یک اسما  
 شش دگر را شش روز گون بود بها  
 گریخت در کلف او بوجه استسقا  
 ز هفت کشور جانم برد قحط و غلا  
 که سوخته شدم از مرک قدوة الحکما [۱]

مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سرپرست خاقانی بوده خاقانی را در مرتبه او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید  
 از دولت هم بود همه مادت طبعم  
 زو دبو گریخته و او دایم انصاف  
 زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان  
 هم عمر ختایی و هم عمر خطاب  
 چون این مرتبه را خاقانی در سال ۵۲۵ هجری گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر ختیم  
 شاره میکند معلوم میشود که صیت اشتیاق این حکیم در آن تاریخ بخاک شروان نیز رسیده بود  
 خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نمایند یعنی قریب بهشت سال  
 بد از فوت او [رجوع کنید بهواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]



چو هم نرد رفت آن همه فروغ و صفا  
که در میانه خارا گنی ز دست رها  
که بر کشیده جق بود و بر کشنده ما  
بقای نام تو است این قصیده غمنا  
خنک تو کین همه دولت مسلم است ترا  
دمش بند که خیر گنگ بهتر از گویا  
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا  
جواب ندهم ، الا آتیم هم السقا  
دهد جواب بواجب که اخیوا فیها  
وگر شوند سراسر درختک دانا  
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از هم بود  
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم  
جهان بجزیره گشی در کسی کشید کمان  
از این قصیده نمودار ساحری کن از آنک  
بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد  
اگر خری دم این معجزه زند که مراست  
کمان گروه کبران ندارد آن مهره  
اگر چه هر چه خیال منند خصم منند  
که خود زمان زمانی بعبسگاه ججم  
حققان سخن زین درخت میوه برند  
دعای خالص من پس رو مراد تو یاد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدر الزمان و سید الشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنج سال داشته [۲] و چون تولد نوی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت هم او کافی الدین از اشعار تحفة المراقین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بکنج در کوفت  
دانت کر اهل نطق یشم  
زین کلبه بکلبه بقا رفت  
ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس  
خلقند متفق که چو خاقانی نژاد  
و در قصیده حبسیه خود میگوید :  
چو من ناورده پانصد سال هجرت

کان پانصد دگر همه دور حال بود  
آن پانصد دگر که نه دور کمال بود  
[ کلیات خاقانی ص ۸۵۴ ]  
دروغی نیست با پُرهان پهن میا  
[ کلیات خاقانی ص ۲۷۲ ]

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

پانصد هجرت چو من بزاد یگانه

ماز دو گانه کنم دعای صفاهان  
[ کلیات خاقانی ص ۵۱۷ ]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ هجری واقع شده است.

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گر چه کان خرد مرادانی	عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم	متورع بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن	شارح رمز های یزدانی [۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرایی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو Rieu را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :  
خاقانی در قطعه ای میگوید :

چون زمان عهد سنائی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بزمین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری نور بزد ... الخ

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی نایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه نقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود بحواشی چهارم مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات او و تحفه العراقرین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهند ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کلامی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود.

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام عجم الدین احمد سیمکر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید :

شاعر مطلق منم خوان معانی مراست      ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی ( متوفی سال ۵۴۵ ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را      از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد  
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت      آسمان چون من سخن گستر بزد  
چون بفرزین ساحری شد زیر خاک      خاک شروان ساحری نو بر بزد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان ( متوفی سال ۵۱۵ ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف مسعود طعنهای زده و در حق او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش      کوهر که زاده سخن تُست خصم تُست  
گر چه دل شکست زمشتی شکسته نام      بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست  
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل      چون زال زرنینی چه سیستان چه بُست  
مسعود سعد نه سوی تو شاعریست فعل      کاندر سخنش گنج روان یافت هر که بُست  
بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست      کاندر قصیده هاش زند طعنه های چُست  
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب      آهن زخاره زاد و زوگشت خار هُست  
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا      فعل بُزینه دست بمادر زند نُخست  
حبست این ز گردش ایام و چاره نیست      کاین ناخن بدیده ایام در بُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوئی که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهی مغزی و سبک خردی      بزیروست همی دان که بر گران جانی  
سخت را نه عبارت لطیف و نی معنی      عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی  
زنی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت      که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)  
کدام حبله کنی تا فروخت بتوانی

که در زمانه منم همزبان خاقانی  
بتو چه مانم و ویحک بمن چه می مانی  
که ابن زیدی امروز تو نه حسانی  
که احقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه  
جز بر دو گو پیازه بلخیت دستگاه (۳)  
کس کو پیازه تو نیارد بخوان شاه  
گر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه  
گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه  
زرنیخ و نبل را نتوان داد دستگاه  
وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه  
دری بدزد از این صدف آسمان پناه  
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه  
یا در سیه سید شب و وروز کن نگاه

اینجامسیح و طوبی ، آنجا خر و گیاه (۴)

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی  
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست

زبان بُران زمانه بگشتن اند مگوی  
سقاطه های تو آنست و سحر من اینست  
قیاس خویش بمن کردن احقی باشد  
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما  
آئی چو سیر کوبه رازی بیانک و نیست  
دیک هوس میز که چو خوان مسیح هست  
بد ثری و رسایل من دیده چند وقت  
زرنیخ زرد و نبل کبود ترا برد  
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز  
سحر زبان سامری آسای من بخوان  
عقدی بیند از این کهر آفتاب کان  
موی تو چون لعاب کوزنان شده سید  
باری از این سید و سیاه اعتبار گیر

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

(۱) يك قسم یازجسم سفیدرا در اردیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد ییازخوارزمی  
میکویند از تفسیر این سخن که فرموده گو ییاز بلخی مراد است ( نقل از شرح اشعار خاقانی  
تألیف عبد الوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص ) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ایات هم بی نهایت مفلوط  
چاپ شده .

(۳) جعفر طبخ کننده بزی بوده در بلخ که گویایزه مطبوعات او را میگفته اند و حیدر رندو  
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویایزه مخصوص شخص رازی بوده و  
سیرکوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب  
نسبت کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویایزه اوده تشبیه نموده ( نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف  
عبد الوهاب بن محمد الحسینی متخلص غنائی ) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی      جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم  
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم      پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم  
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی یاراید
رفت قدر تو بیای شرف	تارک مشتری همی ساید
توئی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روز کار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نیوشاند	دهر عز ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که یش تو یاد نظم آرد	بیقین دان که باد بیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	زنک از تیغ فضل بزدايد (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بگشاید
علمها هست بس شریف کزان	طبع من یک زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	هتم سوی نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
متهم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طبعی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نیفزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۴ - ۸۵ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و همین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر	فضایل هست ذات را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت	هنر با طبع تو بسته است پیمان
شمار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعتهای آزر	ترا در ثر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوّت	د مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	یری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبع ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که دُر همی زاید
لفظ تو گوش و کردن معنی	بجواهر همی بیاراید
ثر تو شم دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سَبَقُ دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را	صیقل فکرت تو بزدايد
اثر چار طبع در دو زمان	يك هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارك فلک ساید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بگل آفتاب ننماید
خشم اگر زشت گویدت دریا	بدمان سگی نیلاید
کلك پیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلک فضلی و مآثر تو	چون فلک تا ابد نفرساید
طبع آن بوته شد که جز دروی	عقل زرّ هنر نیلاید
نایبات فلک بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می باید



همه آفاق را ببیناید  
دارو از گفته تو فرمایید  
هر خطابی که تو کنی شاید  
جز تنای تو هیچ نسراید  
مستحقّی اگرست بستاید  
جز بدان جان همی نیاساید  
بیند آنرا ز شرم بر ناید  
تا مرا حادثات نگزاید  
با چنان اعتذار کی باید  
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کر طبع تو رود درحال  
روح مجروح را طیب خرد  
عندلیم خطاب کردستی  
عندلیب است این رهی که بعمر  
می ستاید ترا و در هر باب  
اعتذاری نوشته ای که مرا  
خوب شعری چنانکه گرشعری  
اینکش همچو حرز میخوانم  
خود نبودست وحشتی و بود  
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام گوی تو  
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو  
چو گمان هیچکس نر بوده است گوی تو  
در جاه کمترند ز یک تار موی تو  
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو  
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو  
ما را همه سکون و تسلی بیوی تو  
تشریف داده ای زخود این است خوی تو  
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو  
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل  
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو  
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای  
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع  
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد  
جانم ز هجر روی تو در آندم است و بس  
تو یوسفی بعزت و یعقوب وار هست  
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا  
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر  
این خدمتی است مختصر آنرا بیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد  
همچو در خلد سلسبیل آمد  
روح را آتش خلیل آمد  
ظلّ آداب تو ظلیل آمد  
عمر فضل و هنر طویل آمد  
غیر تو عابر سبیل آمد  
خنجر صبحدم کلّیل آمد  
خلق را نعمتی جلیل آمد  
در فراق تو بس دلیل آمد  
مر عنا را دلم عدیل آمد

بیش انواع فضلت ای صابر  
نظم تو خطّه خراسان را  
نکته خاطر چو آتش تو  
بر سر طالبان دانش و فضل  
خامه تو قصیر و ز سعیش  
ساکن خانه علوم توئی  
با زبان چو خنجرت که نطق  
تو اجلی بقدر و دیدن تو  
اشک چشم من ای عزیز المثل  
مر آلم را تنم ملایم گشت



عقل را سخت مستحیل آمد	صبر کردن ز طلعت چوتوئی
قطعه من از آن قبیل آمد	هذیانی که در مرض گویند
شاید از شعر من غلیل آمد	در فراق تو سخت معلولم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید :

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
کآن خان بزرگ و این تکین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکین است	این شعر مکان او ندارد
رایش بکه ثنا رزین است	طبعش بکه سخن لطیف است
حال وی و شعر او سنین است	حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل‌القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرد او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید :

آن مجمع بزرگی و آن مفر تبار	صدر زمانه عمده اسلام مجد دین
جوینده‌می ز خدمت درگاهش اعتبار	آن افتخار آل پیمبر که آسمان
.....	.....
کز من همی بر آرد دست‌فلک دمار	ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
فرسوده گشت جان من از دست اضطرار	مالیده گشت شخص من از پای امتحان
بر من همی خورد فلک سفله زینهار	در زینهار دولت تو آمدم از آنک
امروز نبست هیچ امان جز درین دیار	جویم همی جوار تو کز جور حادثات
ای ابرمکرمات یکی بر سرم پیار	تو ابر مکرماتی و بارائت نعمتست
اندر سفینه کنف خود نگاه دار	شخص مرا ز آفت طوفان نایبات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید :

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌ای باو میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل  
بساحت تن و از جان من بهم کردند  
قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزین  
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی  
چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر  
همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع  
جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت  
مثابیت ترا در هنر رفیع و منیع  
بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح  
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر  
بزادن چو توفحل و بدادن چو توسهم  
تراست هر چه معالی است اندک و بسیار  
توئی امیر امور ولایت دانش  
سواد خط تو گلیست بر ریاض صُخف  
چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری  
چه عهد بود که در مجلس مقدس او  
چگونه صبر کنند از مکارم و افضال  
اگر ز حبس بحسبش همی برند بقهر  
همی تواند در حبس دیدنش گردون  
رسید شعر توای بی بدیل در هر باب  
بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف  
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا  
تبارک الله هر گز بود برغم فلک  
رسیده از کنف جاه تو بحسن حصین  
ثنای تست عدیل زبان من پیوست  
همیشه تا که بود در بساطه گیتی  
بتو مرا سم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل  
قصیده تو نزول و سیاه رنج رحیل  
قصیده‌ای همه اطراف او شقای حلیل  
کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل  
که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل  
مگر تو داری میراث معجزات خلیل  
فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل  
ولایتیست ترا در سخن عریض و طویل  
بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل  
شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل  
زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل  
تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل  
در آن ولایت جزئ و همه غریب و دخیل  
گروست چشم عروسان نظم و تر کحیل  
که در معالی و عقلست چون علی و عقیل  
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل  
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل  
چه شد ز برج بیرجست شمس را تحویل  
کشیده بادا در دیده‌های گردون میل  
بلهو کرد همه انده مرا تبدیل  
چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل  
از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل  
مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل  
رسیده از لطف لطف تو بطل ظلیل  
اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل  
یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل  
بتیغ حادثه روز کار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید :

نظام معالی علی بن جعفر

. . . . .

ترا حادثات جهان مستکر

اجل مجد دین صدر آل پیمبر

. . . . .

اگر داشت يك چند اندر مضیقی

از آن حال آشفته اندیشه کم کن	وز آن روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود نکست گل	نه در بوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهدید مردم	چو از زخم خایسک تزیین خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد	درخت امان و امانیت در بر
بنعمت نوید آمدت چون فریدون	ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر
برون آمدی از مضیق نواب	چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
بالطاف تو گشت گیتی مزین	باوصاف تو گشت عالم معطر

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکرها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست » اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱]. »

### نثر فارسی رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضلاء همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعادت زمان

در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی درعهد خود از منشیان زیر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نخجوانی که کتاب خود را بنام شیخ ابوس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خشاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل إلى الترسل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدین شرف بن المؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [ بخیدیند ] خوارزمند نه از بغداد دار الخلافه ، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۲ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۳۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گزیده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفقة المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خشاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و هرائس الاقلام [ رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام ] .

[۵] - کشف الظنون ذیل دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالتسبه زیادی از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حالیّه در موزه آسیائی انجمن علوم لنین گراد [۱] مجموعه نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنه شرقیه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستی که از کتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هریک از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابک منتجب الدین بدیع کاتب جوینی دبیرسلطان سنجر و خالجد عطا ملک مؤلف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پدش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصوّر کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از اتابک منتجب الدین است از اوست حتی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسرخوارزم شاه سروده شده با احتمال از اتابک مزبور دانسته است ؛ پروفور بار تولد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشیدوطواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنکه آن مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدّه بالتسبه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از آنها نیز بقلم شاعر معروف فرید الدین عبدالواسع جلی غرjestانی است .

از مراسلاتیکه مسلماً از رشید است یکی مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نویسد » ؛ نجیب الدین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعه رسایل عربی وطواط بر میآید برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - *Musée asiatique de l' Académie des Sciences*

[۲] - *Baron V.R.Rosen Institut des Langues Orientales*

[۳] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۴] - *Professeur V. Barthold, Turkestan, 33*

[۵] - رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدین اتابک بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا نمره 98 ورق 92b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسر خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظن نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نوبسد بسلاطین شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلاطین شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبھسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماچ نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّجّر ج ۲ ص ۶۸ .

[۲] - نمره 57 ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنگ غر هاندو برآمد آورد .



شاه خراسان [۹] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والدۀ او

خاتون ملكه مهد عراق برّدا الله مضجعها و سقى روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدّین ابوالفضل نصر بن خلف

السّجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلد الله ملكه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم با سبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدّین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن

ابی علی [۲] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجلّ کبیر ناصر الدّین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدّین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُغرا خان پسر خاتون ملكه مهد

عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان برگزیدند و او از اتسز در تسکین فتۀ غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [ دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲ ] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آی آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشانندگان سنجر و از دوستان علم و ادب بوده ، عبدالواسم جبلی از مداحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدّین حسین جهانسوز غوری ( ۵۴۵ - ۵۵۶ ) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده ( رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸ ) .

[۴] یکی از امرای طایفۀ غز که سابقاً از خدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطۀ بی اعتدالهای امیر قماچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاول ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زادۀ او خاقان رکن الدّین محمود نظر بساقۀ دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان پیاری طلید و اتسز بخراسان آمد و بهرستانه \*\*\*



f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.

f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.

f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.

f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.

f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.

f. 61b/55 - این نامه بدکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.

f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .

f. 62b/57 - این نامه باجل محرم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله نویسد .

\*\*\* رسید (رجوع کنید بصفحه ن ارمین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعالم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و Barthold, Turkestan 330) ، آنس از شهر با مراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن ترمذ یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر محمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماج [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنس از همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب ببقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 330-331

[۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .

[۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۴۸ هـ در حمله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارم مقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارم مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز بدر محمود را جامع \*\*\*

f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .

f. 64a/59 - این رقعه در حقّ علوی نویسد.

f. 65a/60 - این رقعه دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.

f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد .

f. 65a/62 - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمین

ابو المجاهد محمود بن الصدر الشّهِید احمد بن عبدالعزیز کوفی<sup>[۱]</sup> نویسد.

f. 66a/63 - بخواجه امام خطیب رکن الدین ابوفرید اسفرنکی .

f. 67a/64 - نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفّق الدین

علی اللّیثی رحمه الله .

f. 69b/65 - این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدین اعزّ الله نصره

و اعلی قدره نظم کرده ام و جمله مرّصع است و غالب ظنّ آنست که

هیچکس پیش از من این جنین درّی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.

f. 70a/66 - این قصیده را هم مرّصع و هم موّشح جو [ن] آن کلمات را که

بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوییتی بیرون آید با قطعه سه

بیت با دوییتی با قطعه سه بیت [؟] .

f. 70b/67 - این قصیده هم مرّصع و هم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن

محمد گفته ام.

f. 71b/68 - این رسالت بیبارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکی از وزراء بپشته است

در عنایت یکی از رعیت .

f. 72b/69 - این رسالت دبکرتست جمله مرّصع در معنی اعتذار.

f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت .

f. 73a/71 - این منشور قضا جمله مرّصع نویسد

---

مجموعه الصّدر الشّهِید نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی است که بعد از کشته شدن بحسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمد بن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد و او را نیز که لقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند .

- f. 74a/72 — ابن منشور عمل جلت مرصع است.
- f. 74a/73 — ومن انشایه الی حضرت سجستان.
- f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوبس از خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال مدته [۱]
- f. 78a/75 — ابن نامه بحضرت عراق نویسد و تعیین و کیل دری از جهت مجلس مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.
- f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نویسد .
- f. 80b/77 — در منشور امیرابی بخارا نویسد .
- f. 81b/78 — بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا خان [۳] عظمه الله نوبس در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر بردالله مضجعه.
- f. 73a/79 — ابن نامه بیکی از نزرکان نوبس .
- f. 84a/80 — « «
- f. 84b/81 — « «
- f. 85b/82 — و ابضاً من انشایه .
- f. 87a/83 — ابن نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نویسد بملک ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کرک ساعون [۴] رحمه الله .
- f. 87b/84 — الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نویسد.
- [۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است [۳] رجوع کنید بصفحه مخ از همین مقدمه .
- [۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بعزم سرکوبی او و یاری ترکان فرلق باوراء التهر لشکر کشیده و او قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلج طمغاج خان مسعود جانشین او شده ( رجوع کنید به Barthold, Turkestan 333-334 و جهانکشی ج ۲ ص ۱۴-۱۵ ) و در جهانکشی نام پدر او حسین طلم شده و این سهو است ، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مراسله کرک ساعون و در جهانکشی چایی کوك ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست .

- f. 87b/85 — این رقعہ بزرگی نوبسد.
- f. 88a/86 — « « درشکر.
- f. 88a/87 — این نامہ در شکر عبادت.
- f. 88b/88 — « ہم درین معنی.
- f. 88b/89 — « بدوستی نوبسد.
- f. 88b/90 — « بدوستی نوبسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 — « بیکی از اکابر نوبسد.
- f. 89a/92 — « بیکی از بزرگان نوبسد.
- f. 89a/93 — « بیکی از فضلاء عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 — این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و این قصیدہ ملمع است.
- f. 90b/95 — این قصیدہ ہم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیدہ را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 — این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و درین قصیدہ صنعت ردّ العجز علی الصدرست از اوّل تا آخر.
- f. 91b/97 — در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدّین برد اللہ مضجعہ کوید.

### تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است کہ بکار بر زحمت تألیف و تصنیف پردازد بخصوص کہ غالب اوقات مجبور بوده است کہ در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیدہ نہ جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامہ ای از خراسان بصدر الأئمة مینویسد و مینویسد: « در یکی از کتب مفارزی

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در محاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود ، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندیهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگردد و راه و روزن آنرا میدجوید ، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند ، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی ، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند ، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن ، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] . — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد بهمین علّت گرفتاریهای زیاد و بی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران از آن نقل میکردند .

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده ..

[۱] مجموعه رسائل و طواط ج ۲ ص ۴۴

[۲] حدائق الشعر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حدائق السحر فی دقائق الشعر، یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من كلام عتربن الخطاب : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل  
ارسلان بن اتغر

۳- نُحْفَةُ الصِّدِّيقِ إِلَى الصِّدِّيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ: بِنَامِ هُمُو

٤- اُنْسُ اللّٰهَاقِنْ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بِنَامِ هُمُو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۹ استنساخ شده .

٥ - ثَرُّ اللَّثَالِي مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : أَصْلُ أَنْزَا عَمْرُو بْنُ بَحْرٍ جَاحِظًا

(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هریک را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است. و این کتاب را مطلوب گلی طالب بن کلام علی بن ابی طالب یا صد کلمه نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها بفارسی است. اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنها را در اینجا نقل میکنیم :

• کلمہ مشتاد و چهارم أَغْنَى الْغِنَى الْقَمَلُ ، معنی کلمہ ، الْعَقْلُ أَعْظَمُ الْغِنَى وَ بِهِ يُوصَلُ الْمُنَى ،

معنی کلمه ییاری: هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی

خرد بینفراید و هر روز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری ییوست  
از خرد جوی مهتری زیراك

تا از آن ره رسی بهتری  
نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلائشر [۲] آنرا با ترجمه آلمانی در لایپ<sup>۵</sup> زیگ سال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ هـ) چاپ کرده [۳]. در طهران

H. L. Fleischer - [۲] [۵۸۹-۵۶۸] سلطان شاه [۶]

Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 , Edwards cat. of the persian - [r]  
books in the B. M. 107-108.



اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - غَرَابِيبُ الْكَلِمِ فِي رَغَائِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الكبير صدر الدوله والدين قوام الاسلام و المسلمين ملك وزراء الشرق و الغرب ابي المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عُقُودُ الْإِثْمَالِ وَ سُعُودُ الْإِيَالِ بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابي المفاخر مسعود بن يوسف بن الصدر السعيد شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مُنِيَّةُ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُنِيَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدين بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشرق و الغرب ابي الفتح علي بن عماد الدين ايلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غَرَرُ الْأَقْوَالِ وَ دَرَرُ الْأَمْثَالِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْكَلِمُ النَّصِيحَةُ وَ الْحِكْمُ النَّصِيحَةُ : از کلام خود رشید بنام عماد الدين افضی قضاة العالمين صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَقَاتِيحُ الْحِكْمِ وَ مَصَارِحُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علي الحسين بن خوارزمشاه شاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال .



۱۲ - جَوَاهِرُ الْقَلَائِدِ وَزَوَاهِرُ الْقُرَائِدِ صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفہسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین،  
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس  
بنشأ Supplement arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - الْقَوَائِدُ الْعَلَائِيَّةُ : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم  
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسر تألیف  
شده بوده.

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابكار الأفكار فی الرسائل والآشعار : که ذکر آن در كشف الظنون هست و  
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول  
نه رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و  
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب  
و اطلاعات ذقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده.

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابكار الافكار برشید الدین محمد بن  
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية  
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین  
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری ( متوفی سال ۷۱۸ ) صاحب  
کتاب غرر الخصائص الا واضحه میداند ولی از اشمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید  
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طوطا است نه از جمال الدین و طوطا بخصوص  
که غالب مورخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق السحر ص ۶۸

[۳] كشف الظنون ذیل ، ابكار الافكار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طوطا

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط، که در دو مجلد ( ۹۳ + ۸۳ صفحه ) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید، که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی، که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۵ - عقود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عقود الجواهر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلبی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید ( ۸۱۶ - ۸۲۴ ) نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان ( ۸۲۵ - ۸۵۵ ) نظم کرده [۱] دره ورتیکه صریح مقدمه آن کتاب است که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین است: « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه » اما بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل - تاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای آقا-ید حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۳۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظنون ذیل، حدودنا

هزج را اگر تمام ارکان همی خواهی ازو مکدر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن را ازبر و این رساله شامل شانزده بحر از محور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

### کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین وطواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران محلد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعارضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عده بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام و قتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبکهای معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی رابتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالنتیجه تکمیلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن

المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فن بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّن و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بدمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فن بدیع هم در قرون اوّلیه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای هم زبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فن هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لابی هلال العسكري نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بشانه  
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبک‌نکین شعرای فارسی زبان به‌علم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبّه به قرار میداده‌اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نکارهای بهاری چو شعرهای بدیع      یکست بر ز موشح دگر بر از تشجیر  
بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویندگان، بررسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده‌اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسقط دارای سبک خاصی بوده‌اند [۳]  
ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلّون می‌گفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی قرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب قرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و قرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم چه ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط با اینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بعواشی

حدائق السحر ص ۱۱۵



اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمبرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن پیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر کتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دو اوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الوليد بن عبيد البحر و امير الحارث بن سعيد و فراس الحمداني و ابو الطيب المتنبي و امير ابو القاسم حسن بن احمد عصری بلخی و امير الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزى نيشابورى و امير مسعود بن سعد بن سلمان و امير ابو الحسن على فرخى سيستانى را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همذانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد و تألیفات ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جارالله زنجشیری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از یَتَبَتُّ الدَّهْرُ ثَعَالِی و دُمُیَّةُ الْقَصْرِ باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستادی متنبی و ابو فراس و بختری معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندر میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را درین باب یدیدضا و طریقی زهرا بوده است» (۳)، «بهمن وجه ابو فراس و بختری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشمارد» (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریان را چون متنبی است تازیان را» (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۲

[۲] ایضا ص ۲۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضا ص ۸۷

[۵] ایضا ص ۳۲، منوچهری میگوید: طاطوس مدیح عنصری خواند در آج مستط منوچهری.



سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداوانرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهده می آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میدانند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲).

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضایری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان کمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتی و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دوّمی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است.

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابداً ذکرى در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست.

از معاصرین خود نیز رشید هیچچوجه شاهده نیاورده و ذکرى نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابداً از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه ۱۲ از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهیان که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجعه (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای چهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترجمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لا اقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم      وز نعمت تو نرد امانی بباختم

این بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی میتری      انواع فضل را سبب و اصل میتری

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و قتیکه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانہ همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاه نیست که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید به صفحه م از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هـ. ق. مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بمخدمت اتسر پیوسته ( در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸ هـ. ق. ) ناموقع مرك اتسر (جادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملك و تسخیر ممالك سنجری در حرکت و رشید ملتزم ركاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ هـ. ق. با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] ناشکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسر از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که محالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضایی بعد از او اسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید و طوایف در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی و زمان انحراف آن از خط مشی فصیحی اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعیّه روز بروز زیادتیر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبك دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجری بکلی منحرف کردند.

از او اسط قرن هفتم هجری ببعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدّتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملّون و بدیعیّات کردند و باینکه بقوّه علم و استادی شعرهایی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهائی برده اند ولی ساخته های ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

۱ - فخر الدین قوامی مطرزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری  
صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار؛

۲ - سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از  
شعرای نیمه اول قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی  
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را  
هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوبی  
( متوفی سال ۶۸۷ ) و پدرش صاحب دیوان ( مقتول در سال ۶۸۳ ) این شاعر  
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه  
میتوان خواند و غالب آنها مؤشع و مکرر و صاحب قوافی متعدد است .

۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوی صاحب تاریخ معروف المعجم فی  
آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و اوقصیده ای دارد بنام نزّهة الابصار  
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر .

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای اواسط مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جمالی  
صاحب قصیده مخزن البحور ؛

۶ - خواجه سلمان ساوجی ( ۷۰۹ - ۷۷۸ ) صاحب قصیده مصنوعه بنام  
صرح مژد در تقلید قصیده سید ذوالفقار شروانی؛

۷ - اهلی شیرازی ( متوفی سال ۹۴۲ ) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای  
بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پدش امیر علشیر نوائی فرستاده  
است و غیر از این جماعت نیز گویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و  
اشعاری گفته اند

اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها  
موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم :

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم درذیل شروان .

۱ - کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است ، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲ - حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رومی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷ - ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« ... در اثنای بنده روزی بندگان حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده ای مرصع در حدائق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تیریزی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد ساط حضرت بوسیده گفتیم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از نافلان خیبر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدائق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار یارسی که در این عهد متداول است مستی حدائق الحدائق مرتب گردانیدن والفضل للمتقدم » .

۳ - دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فن حقایق نظم عنوری حاصل شده بواعث همت و دواعی نهمت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریر نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات یارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدائق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و برزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالك دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما بسبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته ، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلی جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل مل و لا تقصیر فخل و فصلی چند جا در



معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن هوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد بی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنائع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال یدنی نداشته شاهد آورده ، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

شبی در خلوتی بودم مفکر	زبان فکر در معنی مذکر
نگه کردم بانواع تألیف	نظر کردم باصناف تصایف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستم نوای عندلیبان
در آن حالت زستان رشیدی	شنیدم بانك مرغ من یریدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری بر عروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم

.....

در آن ساعت خرد گفتا حسن خبیر	براق خود در این میدان برانگیر
نخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسه کس باده ناب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن	که بادت آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ تغزو معنوی آر
غزلها گو با مثالش سراسر	که با نومی نباشد کس برابر
اگر چه بدترین فن چست و طواط	چنانك اندر علوم نبض بقراط
ولی و طواط مرغی بس حقیر است	بچنك همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کل ذي علم علیم است
بنه نام خوشش بحر الصنائع	ادیبانرا بده گنج بدایم

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنائع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصناعت که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق السحر را می آورد و باقوال رشید استشهدا میکند .

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق السحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم .

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و یا مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند ، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمترین سر مشقها و مأخذ او بوده است .  
طبعمای حدائق السّحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم تاکنون از این کتاب پنج چاپ شده ، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل :

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری

که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است .

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی . در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱) .

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار ویریشان میرزا حبیب قافی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲) .

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ

۱۳۲۱ هجری قمری .

۵ - بقطع كوچك جایی در عقب کتاب منتخب اللغه باحذف قدّمه و

مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نیارزد .

مباشر این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تألیف رشید الدّین وطواط است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در



صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی الثنوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۴۹ است (۱) و آثار عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

### نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در بچاپ رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض مانندی بنشانه 1405 Supplément persan.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت و طواط مؤلف آن و تا حدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور مُعَرَّب و بسیار منقَّح و مصحَّح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چایی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی‌بھی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را همان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره‌ها را حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای f.43b پی‌بعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم‌خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن ، « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته (۱) متعلق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحه اول کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اول f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازه يك ورق افتاده [۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابرین از نسخه اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السحر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخه پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخه مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعده قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلا استثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هر چه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جابدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونک (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانک (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنک (ص ۷۵) مکر ندره مثل هرکه (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفظ صحیح قدیم است و در نسخه های معرب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بتمن چایی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ از متن چایی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چایی.

هر شب بر آید از دو بنا گوشش      خُرشید و گُل گرفته در آغوشش  
رخسار او زباغ سمن دزدید      آنک همی برد دوسیه پوشش  
با عشق او صبوری کِثواند      با چرخ بر شده که کند کوشش

( رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی  
راحة الصدور ص ۴۸۲ ).

۴ - پ و چ و ژ و ک فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است  
مگر در بعضی مواضع که پ و چ و ژ مثل حالیه به سه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه  
پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است .

۵ - الف ( است ) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود .

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه ، غلّی ( ص ۸۴ ) بجای غلطی که امروز معمول شده  
شده است .

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت ( ء ی )  
مینویسد مثل قطعه ء ی و مهره ء ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه و  
بعضی خصایص رسم الخطی جزئی دیگر .

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب  
زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود  
یاد داشت میکنیم :

الّا کی بمعنی جز اینکه ( ص ۷۰ ، ۱۹ ) و الا بمعنی جز ( ص ۸۵ ) بی از آن  
بمعنی بی آن ( ص ۲۶ ) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت  
اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم .

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که ( ص ۷۶ ، ۴۲ ، ۳۲ )

جه بهمین صورت بمعنی بلکه ( ص ۷۷ )

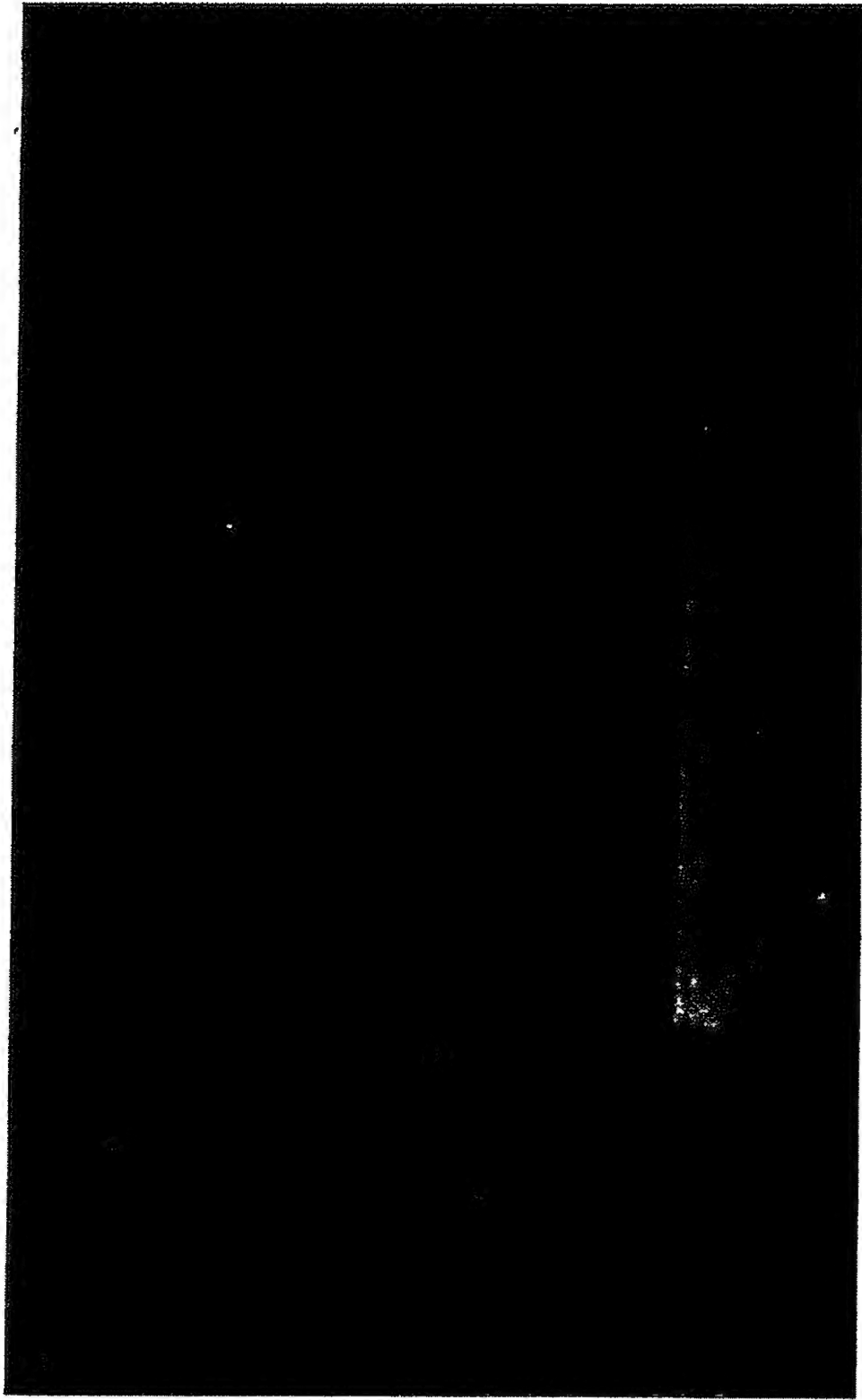
افتادن بمعنی زایل شدن ( ص ۷۲ ) مثال : جنانک شنونده را تهمت و شبهت  
سرقه بیفتند .

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

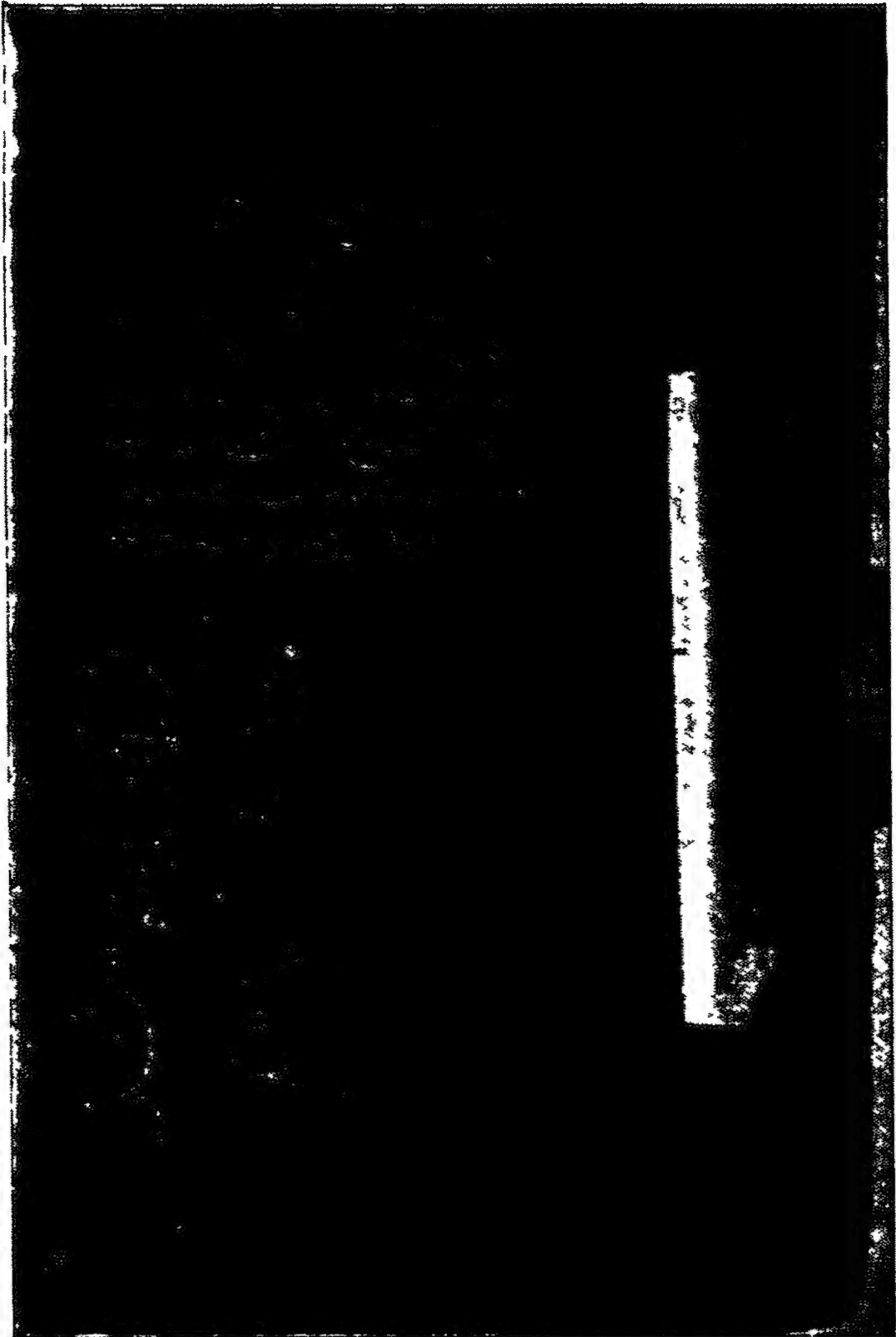
که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری مضمول شده است مثل : نمودار ( ص ۳ ) بمعنی نمونه ، باز پسین ( ص ۸ ) بمعنی آخرین ، پیشین ( ص ۱۹ ) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه ( ص ۱۶ ) و ۸۶ ( بمعنی مطلوب و معکوس ، آخشیج ( ص ۲۴ ) بمعنی ضد ، دو روبه ( ص ۳۵ ) یعنی مواجه ، بر بند ( ص ۶۰ ) یعنی - و شاح ، درازنا ( ص ۶۱ ) یعنی طول ، پهنا ( ص ۶۱ ) یعنی عرض ، چهارسو ( ص ۶۱ ) بمعنی مربع ، پاره پاره بمعنی مقطع ( ص ۶۳ ) پیوسته ( ص ۶۴ ) بمعنی موصل ، بخشش ( ص ۷۶ ) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عكس صفحه اوّل نسخه اصل



عكس صفحه آخر نسخه اصل





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f. 28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحَيَاضِ وَ مِنْهُ  
الْمُتَرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
الْأَبْرَارِ وَ أَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ .

جنین کوید مؤلف کتاب امیر امام رشیدالدین سعد الملک محمد بن محمد بن  
عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزم شاه انسر  
نورالله مَفْصَحَهُ<sup>(۱)</sup>، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل  
منهدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی  
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم  
ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و  
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود  
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو  
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله  
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنجه باذشاه اسلام را خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكُهُ وَ  
سُلْطَانَهُ<sup>(۱)</sup> از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل  
فاقه جز بقدر الوُسْع وَالطَّاقَه نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کنی دارد که  
در یکی از دو صورت نساخ تصرفی کرده باشند.

دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع  
 انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون  
 ذکر جمیل پادشاه اسلام ثَبَّتَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ در جهان مخلص و مؤید ماند و امتداد  
 دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این  
 کتاب را حَدَّثَنَا فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ  
 أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوفقُ لِلْسَّادِ  
 وَالْمُسِرِّ لِلْمُرَادِ .

## التَّرْصِيع

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آوردن کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در شر کی حروف روی گفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثالش از

قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از

قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا آيَابُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي

وَاغْسِلْ حَوْبَتِي، از نثر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر:

الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی

بیابد پراز مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْغَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي

أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلاَتُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَضَتْ أَرْكَانُهُ وَ

تَصَعَّصَتْ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتْ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتْ كَتَائِبُهُ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ

مُجِيرُهُ بَغِيَتْ الْحَيَاءُ وَلَيْثُ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ

الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلُبَّابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ

وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا <sup>(۱)</sup> (f. 42a) يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ

الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الْغَنَمَةِ وَمُنَجِّي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه‌ی اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و

وَ أَصْحَابِهِ الرَّاهِرِينَ، مثال باری : مادرُ مرده و جادرُ برده، دیگر : می خورده و فی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَ أَفْعَالُهُ بِالرَّاعِيْنَ كَرِيْمَةٍ  
وَ أَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِيْنَ نَهَابٌ  
غَزِي (۲) کوید:

أَذَا ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي    بَلْ لَا يَمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَا يَمِي  
من کویم:

يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ	يَا ثَانِي الْبَحْرِ الْخَضَمُ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ
مَعْنَاكَ لِلرَّاجِي حَمِيٌّ	وَدَّرَاكَ لِلْجَائِي حَرَمٌ
أَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْوَغَى	وَأَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَى	تُنْفِي بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ

روذکی کوید:

کس فرستاد بسرّ اندر عیار مرا    کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا  
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار    بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار  
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال    وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس العارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷  
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را تعالی در ضمن احوال او در نیمه الدهر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.  
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد القزّی الکلبی از اهالی قزّه یکی از بنادر ساحلی  
فلسطین است که سال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای  
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

و اسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر چنین است .

## الترصیع مع التّجنیس

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تّجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد ، مثالی از تازی :

قَدْ وَطِئَتِ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دِیْکَر : الْكُؤُسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرکشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب گوید :

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُغُورٍ وَ اصْطَلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ  
وَ اقْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَ اقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ

مراست :

جَلَّالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيَا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤْتَلِ خَاطِبُ  
فَلِلْخِطَّةِ النُّكَرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخِطَّةِ الْمَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلفان گفته اند :

بیمارم و کار زار و تو درمانی      بیم آرم و کار زار و تو درمانی  
کویم کی بر آتشم همی کردانی      کویم کی بر آتشم همی کردانی

دیگر :

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی      بدین زره ببری و بدان زره ببری

## التّجنیسات

این صنعت جناس باشد کی کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در نشر

یا در نظم و این هفت قسم است: تَجْنِیس تام، تَجْنِیس ناقص، تَجْنِیس زاید، تَجْنِیس مرگب، تَجْنِیس مکرر، تَجْنِیس مطرّف، تَجْنِیس خط.

### بیان تَجْنِیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نبشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در اشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش:

زَايِرُ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْثِ الزَّارِيْرُ، دیگر: اَلْمَرْأَةُ السَّالِیْطَةُ حَیَّةٌ تَسْمِی مَا دَامَتْ حَیَّةٌ تَسْمِی،<sup>(۱)</sup> پیارسی: جندان خورکت زیان دارد جندان مخورکت

زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی گوید:<sup>(۲)</sup>

سَمِی وَ حَمِی بَنِی سَامٍ وَ حَامٍ      فَلَیْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَ حَامٍ  
من گویم؛

ای چراغ همه بتان خطا      دور بوذن زروی تست خطا  
دیگر:

آیا غزال سرای و غزل سرای بدیع      بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

### تَجْنِیس ناقص

این همجو تَجْنِیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جُبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ الْبُرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است کی حرکت یکی ضمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینابی نسبت میدهد (دُمِیَةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)  
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد سستی (متوفی سال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللبانین معروف است و این بیت او را که بایست ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته نمایی در یثیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و عتبی در تاریخ یبینی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بودندی جنانک  
بحروف اند خود تجنیس تام بودی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي  
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَازِجِلْ كَوِيدَ : الدِّينُ يَهْدِي الدِّينَ ، و یکی از فصحا کویذ : الْجَوَادُ  
مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرٌ بُرٍّ ، و ثعالبی (۱) کویذ : الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ  
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی : ای بلا گزیده و بشت دست گزیده ، دیگر : راه - کشنده و کرماء گشنده ،

شعر تازی من گویم :

لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدُ	أَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَعِزُّهُ
يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي	كَحُبِّ كَثِيرٍ أَطْلَالَ عِزُّهُ

قطران کویذ :

بیاده شود دشمن ازاسب دولت	جوباشی براسب سعادت سوار [۱]
براسب سعادت سواری و داری	بساعد درون ازسعادت سوار [۱]

### تجنیس زاید

و مذیل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات  
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال : هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ  
الْأُمُورِ وَكَافٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر : أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان  
علمای ادب و از کُتّاب و لغویین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از  
آن جمله کتاب ( یتیمه الدهر ) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی ( تنمّه  
الیتیمه ) و ( فقه اللغه ) و ( غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ) و ( نمار القلوب ) و غیر از اینها  
وفاتش سال ۴۳۰ ه .



(f. 41a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي حَيَاتِهِ ، پارسی : موسیاه تر از شب و شبه ، نصر

بن الحسن المرغینانی گوید :

فَدَيْنَاهُ مِنْ خَلٍّ مُوَافٍ مُوَافٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافٍ

من کوبم :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جو موی .

### تجنیس مرکب

چنان بود که دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللَّهِ زَايِحٌ اَوْغَادٍ ، دیگر : كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِ يَبِكْ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسی : تازنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی :

جَعَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكَا وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَا  
بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُودًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوذَ وَاَنْ اَرَاكَ<sup>(۱)</sup>

دیگر مفروق :

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرُمُدِ الْجَامَ لَوْ جَامَلْنَا

قطران گوید در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که ثعالبی ذکر او را در بیتمة الذهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است .

من اندر غم وعده دین تو کم با دل خویش دایم شما را  
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مکر مهربانی نباشد شما را (۱)  
دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دینکان زان آفت آب

### تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزدوج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]  
کی دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر  
بیارد اگر در صدر لفظ اول زیادتى باشد روا بود مثالش : النَّبِيذُ بِغَيْرِ النَّعْمِ  
غَمْ وَ بِغَيْرِ الدَّسَمِ سَمْ ، دِکَر : مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ ؛ دِکَر : مَنْ قَرَعَ  
بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ ؛ پارسى : فلان باسروذ و روزست یا فلان زار و ترارست مثالش  
بوالفتح بُسْتی کویذ شعر :

لَشْيٍ عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ	أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بِائِي
زُلَّالٍ مِنْ ذُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ	فَلِي طَبْعٍ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ
فَلِي زَنْدٍ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ	إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زَنْدًا

شعر پارسى :

و افکند درین دلم دو کلنار تونار	افتاد مرا با دل مگار تو کار
با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار	من مانده خجل بیش کلزار تو زار

و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و  
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنيس ناقص از يك قصیده است بمطلع ،  
مرادی رسول آمداز نزد یارا که نزد یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)  
[باغ وبستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهری کویذ:

با رخت ای دلبر عتار یار      نیست مرا نیز بکل کار  
تارخ کلنار تو رخشنده کشت      بردل من ریخته کلنار نار (۲)

### تجنیس مطرف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال  
از سخن نبوی: الْغَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ  
لَفْظُهُ وَخَطُّهُ رَوْضٌ نَضِيرٌ؛ دیگر: كَمَا يَجِي لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: الْخَائِنُ  
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاذ باشد، ابوبکر قهستانی کویذ:  
تَمَتَّعَ بِيَوْمِ مُسْعِدِ النُّجَجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِي النُّصَحِ مُعْنِفٍ  
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتها خوب دیگر،  
مغزی کویذ:

از شرار تیغ بودی باذسارانرا شراب      وز طعان رمح بودی خاکسارانرا طعام

### تجنیس خط

این صنعت را مُضَارَعَه و مُشَاكَلَه نیز خوانند و این جنان باشد کی دو لفظ  
آورده باشد که در خط متشابه یکدگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن  
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 43b)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا  
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوجهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع  
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو کلنار کشت).

يَسْقِينَ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ دیکر از کلام نبوی : إِيَّاكُمْ وَ الْمَشَارَةَ  
فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْغُرَّةَ وَ تُحْيِي الْغُرَّةَ ؛ و در کتاب شهاب ابن خبر جنین است :  
إِيَّاكُمْ وَ مُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَدْفِنُ الْغُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْغُرَّةَ ؛ و دیکر بیغامبر کویذ :  
عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امیر المؤمنین علی قال فی الجراد : كُلُّهُ  
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغایت نیكو است و بعضی با امیر المؤمنین نسبت  
 میکنند : غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَانْحَسَ فَانْحَسَ فَمَلَكَكَ  
فَعَلَّكَ تَهْدَاهِذَا ؛ و دیکر من کویم : رُبَّ رَجُلٍ غَنِيَ غَنِيَّ غَنِيٍّ سَرَّتهُ شَرُّهُ فَبَجَاءَهُ  
فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عِشْرَتِهِ عِشْرَتُهُ ؛ دیکر : نِعَمَ النَّسَبُ النَّسَبُ ؛ دیکر : الْمَجَالِسُ  
أَحْلَاهَا أَخْلَاهَا<sup>(۱)</sup> ؛ دیکر : كُلُّ مَلْهُوفٍ إِلَيْهِ فَرَاةٌ وَلَدَيْهِ قَرَارَةٌ ؛ پارسى :  
 شب تاریک و راه باریک ؛ شعر تازی نصر بن الحسن کویذ :

يَا حَسَنَ دَارٍ لَقَعْتُ وَ طِيبَ تِلْكَ الْمَغَانِي  
 كَانَتْهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ أَعْلَامُ الْمُلُومِ عَوَالِيَا      وَ أَصْبَحَ آثِمَانُ الشَّنَاءِ غَوَالِيَا  
 [دیکر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُّ الرِّقَابِ      وَ نَحْوَ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ  
 عَوَاطِفُهُ سَائِغَاتُ الظَّلَالِ      وَ أَنْعُمُهُ سَائِغَاتُ الْكُوسِ

مثالش از شعر پارسى من کویم :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم      و ز نعمت تو نرد امانی بباختم

(۱) با خرزى این عبارت را بنصر بن حسن مرغینانى نسبت میدهد (دُمَيْتُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)

دیگر:

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی  
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزا دکن (۱)

مثال دیگر:

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

## الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شمرند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد **کی** حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: **فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیگر :**  
**يَا آسَفِي عَلَى يُوسُفَ ؛ دیگر :** **وَاسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ دیگر :**  
**وَ جَنَّا الْجَنَّتَيْنِ دَانَ ؛ دیگر :** **لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوَاةَ أَخِيهِ ؛ دیگر :** **قَالَ**  
**إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیگر :** **فَرَوْحَ وَ رِيحًا وَ جَنَّةَ نَعِيمَ ؛ دیگر :** **وَإِنْ**  
**يُردِّدْكَ بِنَحِيرٍ فَلَا رَاءَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر :** **أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیگر :**  
**إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر :**  
**عَصِيَّةَ عَصَتِ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ ؛ دیگر :** **وَ مُضْرُ مَضْرَهَا اللَّهُ فِي النَّارِ وَ غَفَّارُ**  
**غَفَرَهَا اللَّهُ ؛ دیگر ،** **أَظْلَمُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَمَةِ :** از کلام علی رضی الله عنه :  
**يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ أَحْمَرِي وَ أَبْيَضِي وَ غَرِّي غَيْرِي ؛ مثال از سخن بلغاه :**  
**اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطَّغْنَ وَ الطَّاغُوْنَ ؛ دیگر :** **لَهُ خُلُقٌ خَلِقُ وَ شَأْنٌ شَائِنُ**

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست  
لبت مه روی مشکین موی سبین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشَيْمَةٌ مَشُومَةٌ وَخَيْمٌ وَخَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتْكَ الْهُمُومُ      وَ أَمْرُكَ مُمْتَثِلٌ فِي الْأَمَمِ  
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي      فَإِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ الْهِمَمِ<sup>(۱)</sup>

نوقاتی کویذ:

هَذِيذًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ      لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءِ الْكُرُومِ  
فَفِي مُقْلَتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ      غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کویذ:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ  
فُصْرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ<sup>(۲)</sup>

وینیدی<sup>(۳)</sup> کویذ در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ      إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ  
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَى خُبْرِهِ      كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آكِلُهُ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترك نو آئین      در آورد در صبر من بی نوایی  
رَهِی کوی خوش ورنه بس راهوی زن      که هرگز مبادم ز عشقت رهائی<sup>(۴)</sup>  
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری      ز نعت گرفتست راوی روائی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در دمیة القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مغلوط و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعتین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال السکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکی گوید:

اكرت بدره رساند همی بیدر منیر \_\_\_\_\_ مبادرت كن و خامش مباش جندینا

## الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّفٌ<sup>(۱)</sup>، مُتَوَازِنٌ.

متوازی این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثالی از قول نبوی:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف<sup>(۱)</sup> این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالی از فواصل قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشاید گفت فواصل باید گفت چنانك می فرماید عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحْطُ الرِّحَالِ (f.29b) وَمُنْجِيُمُ الْاَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف چه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل کی در شعر همین کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود کی از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود کی هریك نظیر خویش را بوزن (۱) در اصل نسخه: مصرّف



موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلاًش<sup>۱</sup> از کلام حق : وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ  
 الْمُسْتَبِينَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آتینا هما هدینا هما و در برابر  
 کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هریک زین کلمات نظیر خویش را  
 بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا : قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ  
 وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ ؛ بوبکر قهستانی:  
 فَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءً جُفْنِي<sup>(۱)</sup> مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا  
 من کویم :

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (۲) :

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل      شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان  
 اندر پی کانش زه بکسلد یقین      وندر دیم یقینش بر بفکند کمان<sup>(۳)</sup>  
 و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثلاًش<sup>۱</sup> مراست :

آنک مال خزا بن کیتی      نیست باجود دست او بسیار  
 وانک کشف سر ایر کردون      نیست دریش طبع او دشوار

و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

## المقلوبات

واز جمله صنعتهایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیةُ القصر ، عینی و بیت قبل از آن این است :

فَرَدَّتْ وَمَا رَدَّتْ جَوَابَ تَحِيَّتِي وَمَا صُرَّ سَلْتِي لَوَاجِبَاتِ مُسَلَّتًا

(۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است بضبط المعجم ( ص ۳۰۹ )

(۳) در المعجم ؛ و ندر پی یقینش ره کم کند کمان .

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است  
اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کُلّ،  
مقلوب مُجَنَّح، مقلوب مستوی.

اما مقابوب بعض: این صنعت جنان بود کی در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر  
آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از  
الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارع؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛  
رشك، شكر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا  
از سخن بلغا: مَنْ يَحْرَمُ يُرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ؛ ابوفراس:  
فَعِنْدِي خَصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ.

پارسی مراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاوذهانه عدیل عناست

مقلوب کُلّ: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه  
آید از اول تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛  
پارسی: کس، سك؛ ریش، شیر؛ تازی: كَفَّهُ بَحْرٌ وَ جَزَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب  
ما را آرام ده؛ تازی من گویم:

حَسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحْ وَرَمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتَفْ

عنصری کوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکیں کوید:

میرک سیناست نیک جابک و برنا هرج بکوید ظریف کوید و زیبا

هست انیس کریم ور شناسی زود بخوان با شکونه میرک سینا

مقلوب مجنح: همین مقلوب کَلَّ است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی باآخر مثالش:

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجَبْنُ إِلَى مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ

سَارَ حَيَّ الْقَوْمِ قَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسٍ

پارسی:

ابداً بنده مطواعم آنرا که بطبع بنمایند ز بدبخت بتمامی ادبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصرعی این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی:

زان دو جاذو نرکس مخور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یادشعر یک مصرع

یا یک بیت تمام جنان اقتد کی راست بتوان خواند و هم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلُّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی:

أَرَاهُنَّ نَادِمَنَّهُ لَيْلَ لَهْوٍ

وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَارًا

دیگر:

عَجَّ تَنَمَّ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا

إِنَّمَا دَعْدُ كَبَرَقٍ مُنْتَجِعٌ

دیگر:

زیرکا کبکا کریر

زیت را نان آر تیز

نطنزی گویند:

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز

ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

## بیان انواع ردّ العجز علی الصدر

از علمهائ کزیده و صنعتهائ بسندیده در باب بلاغت ردّ العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را کویند و صدر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق خوانند و مصدّر نیز خوانند (f.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر باوّل سخن منشور یا باوّل بیت لفظی کویذ و باخر همان لفظ بازآرد و این صنعت برشش نوع است.

### نوع اول از ردّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اوّل آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز آرد صوره و معنی بی هیچ تغیر و تفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكُهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیگر: الْحِيلَةُ تَرُكُّ الْحِيلَةَ؛ دیگر: الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانِ سُكْرُ هَوَيَّ وَ سُكْرُ مَدَامَةٍ      أَنِّي يُفِيْقُ فَتَيَّ بِهِ سُكْرَانِ

ادیب ترك:

تَمَنَّنْتُ سُلَيْمِي أَنْ أَمُوتَ صَبَابَةً      وَأَهْوَنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتِ

شاعر کویذ:

سَرِيعٌ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتِمُ عِرْضَهُ      وَلَيْسَ إِلَيَّ دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعِ

(۱) فرخی کویذ در مدح سلطان محمود غزنوی:

این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار  
اهل ادب را ادیب داند مقدار

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت  
قدر کهر جز کهر شناس نداند

## غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود      همی اژدها کرد باید عصا (۱)  
 و مرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا بیتی چند آوردم:  
 قرار از دل من ربود آن نکار      بدان عنبرین طرّه بی قرار  
 نکارست رخساره من زخون (۲)      ز هجران رخساره آن نکار  
 (f.32a) خاریست (۳) در سر مرابی شراب      در اندوه آن نرکس بر خمار  
 کار من از دوست باشد تهی      مرا بُر شد از خون دیده کنار  
 شمار غم او ندانم از آنک      برون شد غم او ز حدّ شمار

## نوع دوم از ردّ العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد  
 بآخرباز آورده شود همان بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس  
 تامّ است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز از حساب  
 ردّ العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریفترست  
 و بکفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دیکر: سَائِلُ اللَّيْمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّي مُوَصِّلِي:

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا      وَيُمْنِي مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی:

نسیم دو زلفین او بگذرد      بیا میخته با نسیم صبا  
 چه گویم چو بگذشت او گویش      آلا یا نسیم الصبا مرّجبا  
 و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت باذشا تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا

که همه از غضایری است از يك قصیده یا تغزل باشد.

(۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمارست.

(۱) بشهادت يك نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را

معروف بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نعمت بسان کافر دین است      سعی کن و جهد کن بکشتن کافر

و در نسخه چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد.

نصربن الحسن [المرغینانی]

دَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَمَاقِيدِ أُرْسِلَتْ<sup>(۱)</sup> فَمِنْ أَجْلِهَا مَنَا النُّفُوسُ دَوَائِبُ  
ایضاً:

وَتَشْرِى بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَلِبَ النَّشْرِ  
وَتَقْرِى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ  
وَنَجْرِي فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ<sup>(۲)</sup>

علوی زینبی کوید:

(J.32b) هوای ترا زان کزیدم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی  
کر آئی و این حال جا کر ببینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی  
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمبده جرائی

بوالفرج رونی:

بیمین تو ملک داذه یسار بیسار تو عدل خورده یمین<sup>(۳)</sup>

نوع سیوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صوره و معنی کی در عجز بیت  
خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثالش:  
أَمَّا الْقُبُورُ فَانْهَاهَا مَا نُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست

لَقَدْ حَازَ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلَّهَا قَامَسَى وَحِيداً فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) ذمیه القصر : اسلبت

(۲) در نسخه اصل کوبنده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (هموگوید) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است: ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من  
همه نیکوی کرد او انجمن  
[و] :

اگر بتکر جنان بیکر نکازد  
و کر آزر جنودانست کردن  
مریزاد آن خجسته دست بتکر  
دروذ از جان من بر جان آزر

### نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو ثعالی :

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا  
فَأَنفِ الْبَلَابِلِ بِأَحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسى مر است :  
کریمما بده داد من از فلک  
جو ایزد ترا هرج بایست داد.

### نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

این جناست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از يك کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندك مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنك يك لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنك يك لفظ در حشو مصراع اول باشد و يك لفظ در عجز قسم اول در قرآن :  
اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .



وَهَتْ غَرَمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ      وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من کویم :

بیازردی مرا بی هیچ حجت      ز من هرگز ترا نابوده آزار  
مثال قسم دوم از قرآن مجید : وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتُ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ  
سَخَرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر : (f.33b) وَيَلْكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ  
كَذِبًا فَيَسْحَاحُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر : اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ  
عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْصِيلًا؛ از قول نبوی : مَنْ  
مَقَّتْ نَفْسُهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَّتِهِ؛ بوتمام کویذ :

دِمْنُ آلَمٍ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ      کَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

بوفراس، کویذ :

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ      لَقَيْتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

بوالفتح بُسْتی کویذ و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست :

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَوَانِهِ      أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ  
تِلْبَكُ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي      أَنَّكَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

دیگر :

امیرا کر مرا معزول کردی      سرنجام همه عمال عزلست  
بتوقع تو ایمن بودم از عزل      ندانستم کی تو عزلست  
غرض ازین بیت اوّل است .

دیگر عنصری گوید:

تاجهان بوزست کس بریاذ نفشاندۀ است مشک زلف یارم هرشی بریاذ مشک افشان بود (۱)

### نوع ششم از ردّ العجز علی الصدر

نوع ششم همجنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دولفظ کی دراول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همجنان دو قسم است؛ مثال قسم اوّل از قرآن مجید: قَالَ اِنِّیْ لِعَمَلِکُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِیْنَ، لفظ قال اوّل از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سری راست:

ضَرَّایِبَ اَبَدَعْتَهَا فِی السِّمَاحِ فَلَسْنَا نَرٰی لَکَ فِیْهَا ضَرِیْبًا (۲)

یاریسی: (۳)

نالَم از عشق آن صنم شب و روز وینک از ناله کشته ام چون نال

مثال قسم دوّم از قرآن مجید: وَ اِذَا اَنْعَمْنَا عَلٰی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَ نَايَ بِجَانِبِهٖ وَ اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فُدُوْ دُعَاۗءِ عَرِیْضٍ ؛ و دیگر: فَذَادٰی فِی الظُّلُمٰتِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّٰلِمِیْنَ .

تازی بوفراس کوبد:

مَنْحَآهَا الْحَرَّایِبَ غَیْرَ اَنَا اِذَا جَارَتْ مَنَحْنَا هَا الْحِرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی بمطلع: تاهمی جولان زلفش کرد لالسان بود عشق زلفش را بگرد هردلی جولان بود و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بَعْدَ اِذَا رُمْتُ اِدْرَاکَهُ وَاِنْ کَانَ فِی الْجَوْدِ سَهْلًا قَرِیْبًا و ثعالبی گوید سری مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البُحْرِی دزدیده است: بَلَوَا ضَرَّایِبَ مَنْ فُذِّرَی فَمَا اِنْ رَاٰیَا لَقُحَّ ضَرِیْبًا (یتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۶۴) (۳) در نسخ دیگر: من کوبم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

## الْمُتَضَادُّ

بارسی ضد آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در نشر و نظم  
الفاظی آرد کی ضد یکدیگر باشد چون حار و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه  
و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالی (f. 34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى  
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ  
بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر

و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:  
قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُزِيلُ الْمُلْكَ مِنْ  
تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
إِلَى آخِرِ؛ وَتُزِيلُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیگر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ  
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَبِهِدْيِهِ لِيُضِلِّ اللَّهُ فَبِأُضِلِّ اللَّهُ فَبِأُضِلِّ اللَّهُ  
لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال  
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرَعِ وَتَكْثُرُونَ  
عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبي: [او را گفتند فلان علم انساب نیکو داند.  
گفت]: عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ  
مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی او را گفتند افراط میکنی در  
ترسانیدن خلق گفت: إِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f. 35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانِ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

فَرَدَّ شَعُورَهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

مُتَنَبِّی کوید:

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

يَارُبَّ مُبَكِّيَةٍ فِي طَيِّ مَفْصَحَةٍ

بِمَقْدَارِ سَمَدَنْ لَهُ سُمُودًا

وَرَدَّ وَجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودًا (۱)

وَأَنْشَى وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغَرِّي بِي

وَرُبَّ مُوَلِمَةٍ فِي ثَنِي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ای شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلْعَ أَنْدَى سَحَابِهَا

أَتَتْهُ الْأَمَانِي بِمَدْطُولِ اجْتِنَابِهَا

نَوَائِبُ يُؤْدِيْنِي أَلِيمُ عَذَابِهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ نِيَّ بَرِيًّا تُرَابِهَا

سَقَى بَلْعَ سَقِيًّا نَاقِعًا كُلَّ بُكْرَةٍ

دِيَارُ إِذَا مَا حَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

جُفُونِي يَذْكُرِي مَاءَهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری کوید:

مخالف اندك و ناصح فراوان

بدیدارست عدل و ظلم بنهان

مراست:

عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ولی را وفاق تو سازنده آبی

دیگر مراست:

جون باز کشته دشمن ملك توخا کسار

از آب دار خنجر آتش نهیب تو

مسعود سعد کوید:

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سردو کرم جرخ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدی است (شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۳۴۳).

## الْأَعْنَاتُ

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزُومٌ مَالًا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبوذ و سخن بی آن (۱) درست و تمام بوذ جنانک در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون تاء کتاب و عتاب و قاف بقم و رقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بوذ و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر کرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول بوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ اُحَاوِلُ وَبِكَ اُصَاوِلُ؛ دیگر: اِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتْتَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغَبًا تَرْدَدُ حُبًّا؛ از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ  
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ  
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا  
فَقِي وَجْهٍ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراست:

عَرَفَ الْإِمَامُ الْفَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ  
مَنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ  
(f.39a) قَرُمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةُ مَجْدِهِ  
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرِّقِيعِ التَّاسِعِ  
هُوَ مَنَهْلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى  
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرِ شَاسِعِ

## مَاصِرٌ مَّنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ تَنَائِهِ      لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسِيعِ

و ابوالعلاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم  
ملا یلزم است، و مثال شعر باری مسعود رازی گوید:  
از بس کی تو در هند و در اران<sup>(۱)</sup> زده‌ی تیغ  
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون  
زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر  
بینش همه روئین بود و شاخ طبر خون

دیگر مراست:

سهم تو در زمین کشیده سباه	قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصر ملک تو قرین طرب	حاسد صدر تو ندیم ندَم

## تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی  
نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یابیشتر  
بکار بندد مثال از قرآن: وَجِثَّتْكَ مِنْ سَبَاً بِنَبَأٍ یَقِینُ؛ از قول نبوی: أَلْمُؤْمِنُونَ  
هَیْنُونَ لَیْنُونَ؛ دیگر: أَلْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فَلَا تُزِینَ بِعِلْمِهِ  
الْجَمَّ وَمَجْدِهِ الْأَشَمَّ زَمَانُهُ وَفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرَ وَحَسْبِهِ (f.36b) الزَّاهِرُ  
أَقْرَانُهُ؛ درین دو قرین زَمَانُهُ وَأَقْرَانُهُ کی بآخر هر يك افتاده اند سجع اند و  
اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ی افتانست  
جون عِلْمُهُ الْجَمَّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمَّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرَ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرُ مزدوج اند  
و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسى: فلان سیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بخدمتکاری دولت و طاعت دارى حضرت موصوف، مثال درمرثیه اسمعیل عبّاد گفته اند:

مَضَى الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ      كَرِيمٌ يُرَوِّى الْأَرْضَ قَيْضُ غَمَامِهِ  
فَقَدَّنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَى      كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مر است:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلَى      وَهَذَانِ وَقْتُ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ  
فَفِي اللَّطْفِ آرْزَاقُ الْعُقَاةِ هَبَاتُهُ      وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهَبٌ و نَهَبٌ، و لُطْفٌ و عُنْفٌ است کی مزدوج اند:

فرخی گوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن° (f.37a)  
جو حلقه‌ء زره بُر کَره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

زدینار کون بیدو ابر سبید      زمین کشته زرّین و سیمین سما  
غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید و بید است کی مزدوج اند در  
اثناء ابیات افتاده.

## الِاسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جناس باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)



لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر برسبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَاَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه‌ای در مدح امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَعَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَهَا وَ أَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَادَ كَيْدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مَخَّهَا وَ أَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَ أَمْطَرَتْ لَهُ جُودًا سَالَ مِنْهُ شِمَابُهَا وَ دَقَّقَتْ فِي مَحَافِلِهَا قَمَصٌ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصٌ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانِبَ غَمَرَتِهَا وَ مَشَى فِي ضَحْضَاحِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنه‌ها نوازش دهد، شاعر گوید تازی: وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ بَيْضَ سُيُوفِنَا تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَ هِيَ ذُكُورُ أَبِيورْدِي<sup>(۱)</sup>:

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعَى وَأَيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْأَظَافِرِ  
فَجَاجَتُهُمْ أَحَدَيِ الْاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محدث را همی فروشد سر کی عطار را همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیوردی اُموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار ید طولی داشته و در بلاغت و سخن سرایی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و وفاتش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادبا ج ۶ ص ۳۴۱-۳۵۸)

لکذی زد کال را محکم  
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روز کار ناقص دوست  
شد ز مردم نهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

## حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُوِفِيَتْ وَالْكَرَمُ  
وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَائُكَ الْآلَمُ<sup>(۱)</sup>  
آبیوردي:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ  
عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ دِيْلَهَا دَعْدُ  
مسعود سعد گوید:

ثِقٌ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيْمُونُ  
أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ  
و مرا خواجه امام بومحمد خرقی حکایت کرد که شبّل الدوله بکرمان رفت  
بنزدیک صاحب مکرّم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین  
بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَدْرُعُ عَرَضَ الْفَلَا  
إِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَ إِلَّا فَلَا

جون مکرّم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبّل الدوله را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد  
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع  
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را  
در هزّت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است؛

بوالفرج رونی گوید:

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد  
مثال دیگر مراست:

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان (۱)

دیگر مراست:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبد فیروزه کون

هم مراست:

ای لب تو کونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)

معزّی گوید:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

## حَسَنُ التَّخْلِصِ

این صنعت چنان بود که شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان  
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن  
سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی درین معنی ید بیضا نمونست:

نُودِعُهُمُ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ قَنَابُنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبٍ فَيَلْقِ (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بت فوق مطلع آن است در کتاب الْمُعْجَم ص ۲۵۸-۲۵۸ مندرج است.  
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً  
با بیت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی: پای تو اندر رکاب عز  
و بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.  
(۳) از قصیده ایست بمطلع: لَعَيْتُكَ مَا يَلْقَى الْفَوَادَ وَمَالِقَى وَلِلْحَبِّ مَالَمٌ يَتَّقِ مِنِّي وَمَا بَقِيَ (الْعَرَفُ  
الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۲۵۸-۳۶۲)

هم متنّبی کوید :

مَرَّتْ بِنَابِينَ تَرْبِيهَا فَقُلْتُ لَهَا  
مِنْ آيِنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا  
فَأَسْتُضِحِّكَتُمْ قَالَتْ كَأَلْمُغِيثِ يُرَى لَيْثَ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا انْتَسَبَا<sup>(۱)</sup>

عنصری کوید :

کرکستان بیاض خزان زرد شد رواست باید کسی سرخ ماند روی خدایکان  
و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریسیان را چون  
متنّبی است تازیانرا ، دیگر :

گمّالی کوید نیکو و از صفت قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی خوبست  
و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکرده است و این  
ازکارهای کمالی بدیع است ، شعر :  
رخ تیره سر بریده نکوسار<sup>(۲)</sup> و مشک بار کوید کی نوك خامه دستور کشورم  
مراست :

گرفت دیده من بیشه درجذائی تو بسان کف خذاوند کوهر افشانی

## حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کوید و بلفظ فصیح  
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر  
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوده باشد  
نسیاً منسیاً شود ، تازی متنّبی راست :

(۱) از قصیده ایست در مدح المغیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است :  
دَمْعُ جَرَى فَقَضَى فِي الرَّبِيعِ مَا وَجَّيَا لِأَهْلِهِ وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطيّب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)  
(۲) در سایر نسخ و متن چایی لباب الالباب ج ۱ ص ۹۰ نکوسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِنُهَا      وَشَرَّفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْ سَانَا (۱)

غزنی کوید :

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ      وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

مسعود سعد کوید :

تا دهنذ باغ و راغ را هر سال      بریعی و خریف زینت حور [f.43b]

زلف شاهسفر غم و روی سمن      چشم بازام و دیزه انکور

باز عیشت بخرمی موصوف      باز روزت بفرخی مذکور

روزکارت رهی و بخت غلام      مملکت بنده و جهان مأمور

ز ازل دولت ترا توقیع      تا ابد نعت ترا منشور

ترو تازه خزان تو جو بهار      خوش و خرم رواح تو جو بکور

و این جنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء باری دُعَاءِ تَأْیِید خوانند  
مثالش من کویم :

مبادا صدر توبی من کی نارد تا که محشر نه ممدوحی جهان چون تونه مداحی فلك چون من

## حَسَنُ الطَّلَبِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی  
لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه

دارد، تازی متنبی راست :

(۱) مقطع قصیده است که او در مدح ابو سهل سعید بن عبد الله الحسن الأنطاکی گفته و مطلع  
آن اینست :

قَدْ عَلَّمَ الْيَنُّ مِثْلَ الْيَنِّ أَجْفَا      تَدْمَى وَ آلفَ فِي ذَا الْقَلْبِ آخَرَانَا  
(العرف الطیب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَالُهُ

فَأَنِّي أُغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم  
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:  
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ مُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخَطَابٌ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر      نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)  
بَلَمَعَالِي رَازِي:

نوای من همه همچون زمانه باشد ز آنک      همی نکردد زو کار من رهی بنوا  
جه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو      زی کدکر برهاند زمانه را و مرا.

## مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بوذ کی شاعر در بیت  
چیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کان

(۱) از قصیده ای که متنبی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و أَبَوَالْمِسْكِ غَنِيَّة ممدوح اوست  
و مطلع قصیده این است:  
أُغَالِبُ فِيكَ السُّوقَ وَالسُّوقُ أَغْلَبْتُ      وَأَعْجَبْتُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبْتُ  
و از این قصیده است این بیت که متنبی در آنجا اشاره بعقیده بیروان مانی که کلیته خیر را مخلوق  
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست:  
وَكَمْ لِفُطْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ      تُخَيِّرُ أَنَّ التَّائِيَةَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است:  
مُنَى كُنْ لِي أَنَّ الْيَافِثَ حَصَابُ      فَيُخْفِي بِتَيْبِضِ الْقُرُونِ سَبَابُ

و از همین قصیده است این بیت معروف:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَابِجٍ      وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است.

ولب و چشم و کل و لاله مثالش شاعر کوبد بغایت نیکوست :  
 آخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِفِي      وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ  
 لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَنْحَطُ يَدُ الْوَغِيِّ      وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَلَا سِنَّةٌ تَنْقُطُ  
 در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و  
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط  
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون  
 شدند و در حدّ اعجاز آمدست ، بَلَمَعَالِي رازی گوید :

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت      زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر (f.44b)  
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست      بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست  
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست      در خسته دلم جو مغز در بسته نشست  
 و خویشان را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دویی چهار گونه میوه  
 متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت  
 خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد .

## الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر ممدوح را بصفی  
 از صفات حمیده بستايد جنانك صفی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش  
 یاذ کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید مُتَنَبِّی گوید :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ      لَهْنَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ<sup>(۱)</sup>

در اول این بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بطلع : عَوَازِلُ دَابِ الْعَالِ فِي حَوَاسِدُ      وَ إِنَّ ضَجِيعَ الْخُودِ مَتَى لَتَأْجِدُ  
 (الترغف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)



بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند  
و ابن جَنّی کوید اکر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است  
سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:  
عُمُرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهَجٍ      أَقْلٌ مِنْ عُمُرِ مَا يَحْيِي إِذَا وَهَبًا<sup>(۱)</sup>  
در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛

هم اوراست:

تُشْرِقُ تِدَجَانُهُ بِفُرَّتِهِ      إِشْرَاقُ الْفَاطِمَةِ بِمَعْنَاهَا<sup>(۲)</sup>

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست:  
آن کند تیغ تو بجان عدو      کی کند جود تو بکان کهر

دیگر شاعر راست:

ز نام تو نتوان آفرین کست جنانک      کست نتوان از نام دشمنت نفرین

## الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را دُو الْوَجْهَيْنِ نیز خوانند و جنان بود کی شاعر بیتی کوید دومعنی  
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جَرَابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد  
کی درزی بک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا  
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبّه من ترا بیتی گویم کی کس نداند  
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت  
بگفت، شعر:

خَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا      لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح اَلْتَّيْبُ بْنُ عَلِيٍّ الْبِجَلِيِّ بمطلع: دَمْعُ جَرِيٍّ قَقْصِي فِي الرَّيْحِ مَا وَجِبَا لِأَهْلِهِ  
وَسَقِي آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطيّب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)  
(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:  
أَوَّ بِبَيْلٍ مِنْ قَوْلِي وَأَهَا      لَيْتَ نَأْتِ الْبَيْدِلُ ذِكْرَاهَا (العرف الطيّب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی درینائی  
یکسان خواسته یا در کوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنك بیش دهنه ذره نماید خرنك

مراسه :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محاسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محاسب

## تَاكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دبیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکد کرداند و مقرر کند  
تادرمناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بندارد کی بخواهد نکوهید  
واز مدح باز خ اهد کشت مثالش : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نکودارد ، تازی نَابَغَةُ دُبْيَانِي گوید :

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سِيوفَهُمْ بِهِنَ قُلُوبٌ مِنْ فِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابَغَةُ جَعْدِي گوید :

فَتَيَّ كَمَلْتُ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادُ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

بیش غزری شاعر بخواندم یا ذکر فت و هفتة [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید

عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نکرده است و بس

از و نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا      سَوِي أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمَرِي کوبد :

همی بقرّ تو نازند دوستان لکن      بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِي کويد :

بزلف کزّ و لکن بقّد و قامت راست      بتن درست و لکن بجشمنان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بجود      کند دست تو بر خزاین ستم .

## الْإِلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جناست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هر دو گونه در قرآن هست ، اما از مخاطبه بمغایبه رفتن : حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن : مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (f. 46b) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ جَلَّ : وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن : وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ؛ از سخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد و در جهان به از نیکی جیست ؛ و از شعر تازی جریر راست :

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِدِي طُلُوجِ      سُقِيتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا النِّجَامُ

آتَنَسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضِيهَا      بِفَرْعٍ بِشَامَةٍ سُقِيَ الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است ، دیگر بُو تمام راست : (f.47a)

وَأَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِتْهَامٍ دَارِكُمْ      فَيَادَمُّعُ أَنْجَدْنِي عَلَيَّ سَاكِنِي نَجْدٍ  
جریر کوید :

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي      لَا زِلْتَ فِي عَلَلٍ وَأَيْكٍ نَاصِرٍ  
منجیک کوید :

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد      ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی (۱)  
دیگری کوید :

کاش من از تو برستمی بسلامت      ای فسوسا کجا توانم رستن

## الْإِيهَامُ

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَحْئِيلُ نیز خوانند و جنان  
بود کی دبیر یا شاعر درنثر یا در نظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دومعنی باشد یکی  
قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود  
و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَرِيرِي آورده است :  
لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحْلُونَ الصَّدْرَ وَيُسِرُونَ الْقَلْبَ وَ يُمَطُونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهمین وزن و قافیه و ممکن است که بایت مندرج در متن  
جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست :  
کر انکین لبی سخن تو جر است تلخ      و یاسین لبی تو بدل چونک آهنی (f.53)  
و شاید این بیت :

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود      زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی  
که آنرا صاحب کلیله و منتهی بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده  
نیز از همین رشته اشعار باشد .

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا آرَدِي الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ  
ظَهْرًا لِبَطْنٍ نَبَا النَّاطِرُ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ  
وَصَلَدَ الزُّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتْ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،  
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و  
مراد این جمله چیزها دیگرست؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره  
بهائی (۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری  
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را  
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله  
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را  
اضعاف بهای بره بداد، اکنون در کمال لطافت این سخن باید نکریست حالی خاطر  
مردم بره روز کی جانورست و بترازو کی بندو زر بسنجند و مراد روستائی خود  
برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته  
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءٍ مَعَرِّي كَوَيْدُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تُكْرَى وَإِنْ كَذَبَ الْخَالُ  
هر ك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین  
چیز های دیگرست.

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ ظَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی . یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید ،

خوشر ز هزار پادشائی  
دل عاریتی و جان بهائی

بر خاک در تو آشنائی  
در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثِينَةً بِالْقَدَى وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ  
 غرض ازین قطعه الفاضل بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این  
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیکرست مثالش :  
 مسعود سعد گوید :

وَلَيْلٍ كَانَ الشَّمْسُ ضَلَّتْ مَمَرَهَا وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجِعُ  
 نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ عَلَى الْعَيْنِ غُرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَمُ  
 قَلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاةٌ وَفِي الْعَصْرِ مَفْرَعُ  
 أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعًا فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنْ الْغَزَالَ تَطْلُعُ  
 غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود  
 حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهو بره شود و مراد ازین چیزی دیکرست  
 مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ  
 پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم او بزرگی نمود و داد بمن  
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از بمن سوکند خواسته  
 است ، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست در شاخ تو آویخته ام برکت هست  
 پندارد کی شاخ و برگ درخت میخواهد ، و من وقتی بترمذ بودم آنباری شاعر  
 بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد  
 آن بپرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاح برو بگذشت و او را بچشم  
 خوش آمد و این بیت درمعنی او بگفت ، شعر :  
 آن کوفتک طبّاح بر آن جندان بان ما را بلبی همی ندارد مهمان



حالی بامن بگفت و نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی چون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوزک است و انباری را ازین بسیار درافتادی از راه طبع نه از راه علم.

## التَّشْبِیَّهَاتُ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّهٌ بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّهٌ به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردد باری باید کی جنانک مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان والبته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نه باشد و نه در اعیان جنانک (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلّت معرفت ایشان بتشبیّهات آزرقی مفتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیّهات ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

### بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط. و عکس و



تفضیل و غیر آن و اداة تشبیه در عریّت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج  
 بدین ماند و دربارسی چون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بدین ماند  
 مثالش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ  
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ  
كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ  
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:  
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشِآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَانَهُمْ أَعْبَازُ نَحْلِ خَاوِيَةٍ  
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ  
كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ  
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی  
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بردقایق  
 حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،  
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ  
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْفَيْثِ  
وَقَتِ نَوَالِهِ، دیگر: أَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاهِرَةِ  
 و این باب فراخ و بهن است و بَحْثَرِیِ راست:

كَانَمَا تَبَسُّمُ عَنْ لَوْ لَوْ ۖ مُضْطَّهِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ أَقَاحِ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کوید در تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

آتَنَنْتَنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ ۖ تَعَلَّلَ رُوحِي بِرُوحِ الْجِنَانِ  
 كَبُرْدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ ۖ وَظِلِّ الْأَمَنِ وَنَيْلِ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَتَسِيمِ الصَّبَا وَصَفْوِ الدِّانِ وَرَجْعِ الْقِيَانِ

دیگر بُوعُثْمَنِ خَالِدِیِ راست:

وَلَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقٍ  
دَرَاهِمُ مَنثورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ<sup>(۱)</sup>

دیگر بُلَمْعَالِیِ شَابُورِ راست:

رَفَعَتْ إِلَى الْقَمِّ كَأَسْهَا كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرُ

بارسی شاعر گوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی

و یا جون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق گوید:

جهان جو چشم نگاران خرکمی کردد کی ازخار شبانه نشاط خواب کنند

بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز دسته و کردنای طنبورست<sup>(۲)</sup>

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را سینه همی شکافد و کردن همی زند.

### بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کونند اگر جنین بودی  
جنین بودی ، مثال : لَا أَشْبَهُ وَجْهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ  
الْعِدُّ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ ؛ دیگر : هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این آیات در بیتة الدفَر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است .

(۲) از قصیده ایست بمطلع ،

خُم از او مُنْت و چنک مخور است

روزگار قصیر انگور است

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاؤُهُ؛

دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر بارذ، مراست:

عَرَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا      لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفْوُلُ

هم مراست:

بماه و سرو از آنت نمی کنم تشبیه      کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد  
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود      توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر مویی روان دارد  
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

### بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد کی از مشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّه به بی اداه تشبیه،  
در صفت قصیده: عُرِضْتُ عَلَيَّ تِلْكَ الْغَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ ،  
در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزَنِ بَلِّ  
جَنَاتِ عَدْنٍ ، دیگر: أَعْجَبَتْنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقْدُ سِحْرِهِ ، دیگر حاکیان و  
وصافان عجم کویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست  
گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیذا می آورد، مراد ازین  
فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار  
بجزع و تبغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است  
واز مشبّه بمشبّه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الالباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ      وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتْ غَزَالًا (۱)

دیگر: بُلْفَرَج وَاوَا راست:

قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْتْ فِينَا لَوَاحِظَهَا      كَمْ ذَا أَمَّا لِقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ  
فَأَمْطَرَتْ لُو لُو أَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ      وَزْدًا وَعَصَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری گوید:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید  
گاه مر خورشید را در غالیه بنهاف کنی  
که زره بوشی و که جوکان زنی بر ارغوان  
خویشان را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مَعْرِی گوید:

عَنَابِ شُكْرِ بَارِ تَوْهَرِ كِه كِي بَخْنَدُ      شَايِذِ كِي بَخْنَدَنْدِ بَعْنَابِ وَشُكْرِ بَرِ (۳)  
بُلْءَ لَاءِ شَوْشْتَرِي كُوِيْدُ:

همی کرست (۴) و همی نرکسانش لاله کذاخت      بِيْرِكِ لَالَهٗ بَكْذَاخْتِهٖ نَهْفْتِهٖ زَرِيْرِ

### بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [يك صفت از صفات خویش] و يك صفت

- (۱) از قصیده ای بمطلع:      وَ حُسْنِ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالَ  
بِقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمْ اَرْتَحَلَا  
در مدح ابوالحسین عَمَّار طبرستانی (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)  
(۲) از قصیده ای در مدح خواجهٔ عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن  
اینست:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی      دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی  
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

- (۳) مطلع این قصیده این است:      مَاهِ تَوْ بَزِيْرِ اَنْدَرِ وَ سِيْمَتِ بَزِيْرِ  
ای تازه تر از برک کل تازه پَرَبَرِ  
و قسمتی از آن در مَجْمَعِ النَّصَا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست.  
(۴) در اصل: کَرِست.

از صفات مقصود بگیرد و هردو را بیک چیز مانده کند و هردو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي      كِلَاهُمَا كَاللِّيَالِي  
تُغَوَّرُهُ فِي صَفَاءٍ      وَأَقْمَعِي كَاللَّالِي

منطقی گوید:

یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو      یک موی خیزد از تن من و زمیان تو  
و من گویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاد      در دیده من آنج کی اندر دهان تست  
فرخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست  
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی  
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه  
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی  
و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:  
تابنده جو ماه آسمانی      کردند جو جرخ آسمانم  
در حسن جو نقش بر نیانی      در ضعف جو تار بر نیانم

### بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثالش:  
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا  
بِدِمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَانِهِمْ، پارسى حاكیان كویند: فلك از كرد ستوران  
جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلك بی آرام گشت،  
مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقُّ الزَّجَاجِ وَرَقَّتِ النِّخْرُ  
فَكَانَهُ نَحْمَرٌ وَلَا قَدَحٌ  
فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)  
وَكَانَتْهَا قَدَحٌ وَلَا نَحْمَرٌ<sup>(۱)</sup>

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا  
وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْفُدرَانِ

و بُلْمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همه بیت‌ها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آنِسَاتٍ فِي الرِّضَا حُمْرُ الْعُيُونِ  
تَرْتَدِي كُلُّ رِدَاةٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَضُونِ  
تَتَقَى الْقُرُونُ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الرُّبُونِ  
يَقْرُونَ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عُنْصَرِي كَوِيذ:

ز سَمَّ ستوران و کرد سپاه  
زمین ماه رو و زمین روی ماه  
مراست:

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح  
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار  
از سَمَّ مرکبان شده مانند غار کوه  
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

(۱) این دو بیت را ثعالبی در یَتمیه الذهر ج ۲ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عباد آورده و این خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مَرَوَزی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته،  
آن صافشی که چون بکف دست بر نهی  
کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند  
(لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب‌عباد مذکور در متن است.

## بیان تشبیه اضمار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مُتَنَبِّی کویذ :

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا<sup>(۱)</sup> (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب درّ ثمین است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است ببحر، دیگر مراست :

إِنْ كَانَ وَجْهُكَ شَمْعًا      فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

پارسی مُعْرِی کویذ :

[کر نور مه و روشنی شمع تراست      بس کاهش و سوزش من از بهر جراست] (۲)  
کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت      کر ماه توئی مرا چرا باید کاست  
در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از کذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مراست :

وَأَمْرٌ عَامَالِي بِفَيْضِ يَمِينِهِ      وَهَلْ يُجْدِبُ إِلَّا فَاقُ وَالْغَيْثُ هَاطِلُ

پارسی مَنَجِيك کویذ،

کر انکین لبی سخن تو جراست تلخ      وریاسمین بری توبدل جونک آهنی (۳)  
دیگر شاعر کویذ :

شوریده شوم من کی بجنابانی زلفین      دیوانه بشورد کی بجنابانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطلع  
أَرَى ذَلِكَ الْقُرْبَ صَارَ أَذً يَرَا رَا

وَصَارَ طَوِيلُ السَّلَامِ اخْتِصَارًا  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .



## بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برگردد  
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا      وَأَيْنَ الْبَدْرِ مَنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بُلْفَرَجِ هِنْدُو گوید :

مَنْ قَاسَ جَدَّوَاكَ بِالْفَمَامِ فَمَا      أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكًا أَبَدًا  
أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْنِ      وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فرخی راست : (f.53b)

بقد کوئی سروست در میان قبا      بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه  
جوماه بود و جوسرو و نه ماه بود و نه سرو      کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه  
مَسْعُودِ سَعْدِ گوید :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست      نه راست نکفتم کی نه اینست و نه آنست  
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست      نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

## سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر با شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده  
بريك نسق براند و هريك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی  
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای  
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش با صنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ  
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْإِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان  
و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج:  
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت  
و تدبیر و تصوّن نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی  
مُتَنَبِّی کوبد:

فَالنَّحِيلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ<sup>(۱)</sup>  
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دبو جائی برد او لشکر کآنجا نخزد مار  
اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت نخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

## تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر يك چیز را بچند نام یا بچند صفت  
بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ  
السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ  
دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ  
بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّاز مَشَاءُ بِنَمِيمٍ  
مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ آثِيمٍ عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخِيرُكُمْ  
بِأَحْبَبِّكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا  
الْمُوطَّأُونَ أَكْثَافًا الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُولَفُونَ أَلَا أُخِيرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بمطالع :  
وَأَحَرَّ قَلْبُهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ سَبْمٌ

وَمَنْ جَسَمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۴۱ - ۳۴۵)

أَبْعِدْكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَاقًا الثَّرَثَارُونَ الْمُتَفِيهِقُونَ؛  
دیگر: فَلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ تَقِي السَّرِيرَةَ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ  
الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست کفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خویشان دار؛  
مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ در مدح مصطفی علیه السلام:  
وَ أَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:  
بَيْضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ أَحْسَابُهُمْ شَمُّ الْأُنُوفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ  
عُنْصُرِي كَوَيْذُ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان  
هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختر مار زخم مور شمار  
مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور  
هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

## إِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشَوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی  
شاعر در بیت معنی آغاز هذ بیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیگر در میان  
بگوید آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو بر سه نوع [است]  
حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

### بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجایکه بوذ ویت را تباہ کند مثالش: أَوَرَّتَنِي تَكَلُّمُهُ صَدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است جه صداع جز رأس را نباشد، واز شعر پارسی گَمَالِي راست: از بس که بار منت تو برتم نشست در زیر منت تو نهان و مسترم (۱) لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است جه نهان و مستر هر دو يك معنى است و بذهین تکرار نا واجب حاجت نیست.

### بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بوذ نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبح و مثالش از شعر تازی مر است: وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوِي عَلَى رَغَمِ آ نَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسط است و لفظ عَلَى رَغَمِ آ نَافِ الْعِدَى هم حشو متوسط است، بارسی مر است: زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا. دل ربای سیمین تن حشو متوسط است.

### بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیارایند و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حشو لَوْزِينَج خوانند، مثالش از تازی:

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف کمالی است بمطلع: زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص باتمجد زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن حَدَائِقُ السَّحَرِ)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلَغَتْهَا      قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَيَّ تَرْجَمَانُ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ      رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ در بن بیت حشو ملیح است ، دیگر نایفه جعیدی گوید :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَدِّ بِأَنِّي      فَقَدْ كَذَبُوا كِبِيرُ السِّنِّ فَاِنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا      منازل در ارواح اعدا گرفته

هم مراست :

در محنت این زمانه بی فریاد      دور از تو جنانم کی بداندش توباذ (۱)

لفظ دور از تو حشو ملیح است .

## الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان

خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارِهِ      وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد

و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی

ممدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمِ الْخَزَاعِيِّ است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب

(۱) در الْمُعْجَمِ چایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه مناف

غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بغایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ

بسال ۷۸۱) هردو توباذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا  
 ای لب تو رحمت و غمزه بلا  
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی  
 بیت از بحر سربع باشد و تقطیعش چنین بود: مُتَعَلُّنْ مُفْتَعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر این  
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ  
 فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و أَحْمَدِ مَنشُورِی مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی  
 شرح کرده نامش کَنْزُ الْغَرَائِبِ جمله آن از این ابیات متلون است در آنجا  
 بیقی آورده است کی بسی و اند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر  
 تمامست.

## اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوَفَّرَاس کویذ:  
 تَهَوُّنٌ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوسُنَا وَمَنْ نَكَحَ الْحُسْنَاءَ لَمْ يُغْلَها الْمَهْرُ  
 مُتَنَبِّیِ راست:

وَحَيْدٌ مِنَ الْجَلَانِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ<sup>(۱)</sup>  
 تُبَكِّي عَلَيهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجَى وَهِنَّ لَدَيْنَا مُلَقِيَاتُ كَوَاسِدُ  
 بِذَا قَضَيْتِ الْأَيَّامَ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

مراسم این قطعه:

تُحَيِّرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لَحْظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت اَلْمَدْحُ الْمَوْجِه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

أَرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي      وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)  
لَقَدْ عِيلَ فِي الْأَخْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ      وَمَنْ خَالَفَ الْأَخْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ  
عَشِيقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعَشِقِ سِرُّهُ      وَفِي آيِ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کویذ:

نا دیده روزگارم زان کاردان نیم      آری بروزگار شود مرد کاردان  
دیگر مسعود سعد کویذ:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار      بی آلت و سلاح بزد راه کاروان  
جون دولتی نمود مرا محنتی فزود      بی کردن ای شکفت نبودست کردران  
مراست:

عالم از بهر تو بیاید خداوند هنر      حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

## إِرْسَالُ الْمُثَلِّينِ

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی  
لَبِیدَ رَاسْتُ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ      وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ  
امیر بو قراس کویذ :

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضِيعٌ      وَمَنْ لَمْ يُعِزَّ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)  
دیگر مُتَنَبِّی رَاسْت :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِجٍ      وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بطلع : مَصَابِي خَلِيلٌ وَالْمَزَاءُ جَمِيلٌ      وَظَنَنْتِي أَنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُرَبِّلُ (یتیمه الدهرج ۱ ص ۴۴)  
(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه



## الْإِعْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت جنان باشد کی در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی الغایه برسد مثلاً: سَكِينَهُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کویذ در آنوقت کی دختر خویشان را زینت کرده بود: وَاللَّهِ مَا أَلْبَسْتُهُ إِيَّاهَا إِلَّا لَتَفْضَحَهُ دیکر صاحب نوبسند: فَمُخَاطَبَاتِي سَمْعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرْقُوبِ قَطَاةٍ بَعْدَ مَا كَانَتْ أَطُولُ مِنْ ظِلِّ قَنَاةٍ؛ مثال دیگر: تَصْرُبُنِ الْحَسَنِ الْمَرْغِيَانِي نوبسند: وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَ أَذَلَّ شَيْئًا عَلَيَّ وَدَّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدَ مَنْقُوضٍ (f.65b) دیگر عامه گویند در نکوهش: فلان هیچ کس است و چیزی کم، دیگر: ای سک و در بغ این نام بر تو، دیگر: اَمْرُ الْقَيْسِ راست:

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدَبَ مُحْوِلٌ      مَنِ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا تَرَا  
و این اغراق بغایت خوبست و جَاحِظٌ کویذ کی هر کی اغراق کند در ایثمعنی همه عیال اَمْرُ الْقَيْسِ اند، دیگر: شاعر گویند هم درین معنی:  
وَإِذَا تَوَّهْمَ أَنَّ يَرَاهَا نَاطِرٌ      تَرَكَ التَّوَهُّمَ وَجْهَهَا مَكْتُوًّا  
مثال دیگر مُتَنَبِّي راست:

كَفَى بَجِسْمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ      لَوْلَا مُخَاطَبَاتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي  
دیگر:

لَا بِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عِلَامَةً  
فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لُقِيَتِ الْكَرَامَةُ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ ضَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ  
وَعَلَى الْآخِرِ سَطَرَ نَسْتُلُ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي      يُشْبِهُ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا  
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدْ      خُلْ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجیک راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد  
فراخ باز نهذ کام ازدهای قتال  
بجایگی بریاید جنانک نازارد  
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه      خال از رخ زنکی بر بایی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد که بیدانکرد هر دو جهان      یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال  
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا      امید بنده نمائی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد [ی] راست دوییتی:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت      آزرده شود همی کل خود رویت  
ز انکشت نماء هر کسی در کویت      ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

### بیان جمع تنها

این صنعت چنان باشد که شاعر دوجیز یا زیادت را در یک صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمّر باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاحْوَالِي وَصُدُّغَكَ وَاللِّيَالِي      ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من      لاجرم همجو منش نیست قرار  
درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جو روی یار منست      که جومن کوژ بشت و زار و نزار (f.66b)  
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمّر زیرا که ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری و این صفات جامع است و مظهر.

### بیان تفریق تنها

این صفت چنان باشد که شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ      كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءٍ  
فَنَوَالُ الْأَمِيرِ بَدْرَةٌ عَيْنٍ      وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةٌ مَاءٍ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیگر از شعر پارسی خسروی راست:

ابر جون تو کسی است نیسانی      زرّ کی بارذ ابر نیسانا  
او نیز اول بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده.

### بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر یک قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب ثروک راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر:

أَدِيبَانِ فِي بَلَحٍ لَا يَأْكُلَانِ      إِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيدِ (f. 67 a)  
فَهَذَا طَوِيلٌ كَطِلِّ الْقَنَاءِ      وَ هَذَا قَصِيرٌ كَطِلِّ الْوَتِدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست:  
رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر      یکی کست و دوم سوسن و سوم عنبر  
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود.

### بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست:

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا      وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در ماندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزائی.

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

من و تو هر دو از کل زردیم      چه من از رنگم و تو از بوئی  
درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیوضن کل زرد و تفریق

کرده برنک و بیوی.

### بیان جمع با تقسیم

این صنمت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند  
بس قسمت کند مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَهٗ      تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ  
لِلسَّبِي مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلُ مَا وَلَدُوا      وَالنَّهْبُ مَا جَمَعُوا وَالنَّارُ مَا زَرَعُوا (f. 676)

در بیت اول جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در  
معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده که شقاوت هر چیزی از آن جمله  
چگونه است ، مثال پارسی عنصری کویذ:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد      علوم را درجات و نجوم را احکام  
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در دادن مطلق بس  
قسمت کرده داذنهارا .

### بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه  
حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی و اینست :  
آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز      بندی کردست نه بذید جه بنهان  
بند تو از آهنت و بند من از غم      بند تو بر بای و بند بنده ت بر جان  
درین دوبیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند  
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهائی و باز در بیت  
دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است .

(۱) از قصیده‌ای بمطلع : غَیْرِی بِأَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ یَتَّخِذُ      اِنْ قَاتَلُوا جَبُوا اَوْ حَدَّثُوا سَجَعُوا  
در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بر رومیان ، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است  
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

## تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود  
و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f. 68a)  
يُحْيِي وَيُرْدِي بِجَدْوَاهُ وَصَارِمُهُ يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا

مثال دیگر فیاض راست:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ وَ يَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ إِرْهَاقٍ  
درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمنع و یمطی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده  
شد، پارسی عنصری گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد. تاجهان بریای باشد شاه را این یادکار  
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته و آنچ بندد پاء دشمن و آنچ بکشاید حصار  
و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز  
آورده نشود و بوشیده گذاشته آید مثالش عنصری گوید:

همه فام کین و ببرخاش مرد دل جنکجوی و بسیج نبرد  
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد بن عبده راست:

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود جو من صبور و جومن زاروار برنائی  
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

## الْمُتَزَلُّ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن  
لفظ يك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اکر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی  
 عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:  
 (f. 686) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست  
 و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کرد و ذم بود، مثال از شعر  
 تازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذِبُهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی  
 عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:  
 سخن هرسری را کند تاج دار  
 درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی  
 ذم باشد.

## الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از  
 حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این  
 تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی  
 آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنمت مُرْدَفْ خوانند و عرب را ردیف  
 نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زَمَنْخَشَرِي<sup>(۱)</sup> راحه الله علیه  
 قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال  
 عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصْلُهُ عِلَّا الدَّوْلَةَ وَالْمَجْدُ آثَلُهُ عِلَّا الدَّوْلَةَ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمود بن عُثْر زَمَنْخَشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم  
 مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَشْرَفُ بْنُ قُطُبُ الدِّین مُحَمَّد [۵۲۲-۵۵۱] است که  
 حدائق السحر را مؤلف بنام او تالیف کرده.



مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان      تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی      اسباب صد نشاط مهیا کند همی  
و بیشتر اشعار عجم مردّف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر  
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت  
حَاجِب خوانند و شعر مردّف را مَحْجُوبْ گویند و بعضی گفته اند که حاجب  
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را  
بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مُعَرِّی کویذ:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت      سستست عدو تا تو کجای داری سخت  
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱)      بیری تو بدانش و جوان داری بخت  
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ  
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت  
محجوب است.

## الاستِدْرَاكُ

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که بندگان کی  
هجوست بس استداراك کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :  
لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ      غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر کویذ:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان      میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)  
و بنزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

برسیدند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک تا او بگفتن را مضطر شود و بگوید: أَطْرَحَ رُمَحَكَ وَأَرْكَبُ فَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: أَلْقِ قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویشان را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ  
الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منبع تو تمسک کند بعزّ مخلص و فخر مؤبد رسد (۱) جَنَانِكَ حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأَوْرِدِ الْآمِلَ وَرَدَ السَّمَاحِ	أَعِدْ لِحُسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ	وَصَارِمِ اللَّهْوِ وَوَصَلَ الْمَهَا
عِمَادُهُ لَا لِإِدِّزَاعِ الْمِرَاحِ	وَأَسْعَ لِإِذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا
وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ دُودٌ رَدَاحِ	وَاللَّهُ مَا الشُّودُودُ حَسَوِ الْطَّلَا

(J.61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید (۲) بحذف الف:

زیر دوزلف جعدش دوخط غنبری	زلفین بر شکسته و قد صنوبری
نرکس دوجشم وزیر دوزلف کل طری	دولب عقیق وزیر عقیقش دورسته در
در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری	جشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند
صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنکری	خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را: بَنَجِيكُ ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری  
هر سو کی بی نهی ندهد دل کی بکذری  
رخشنده همجو دورخ معشوق سعتری

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل  
خیره شود دو چشم تو چون بنگری بدو  
کوئی کی مشتریست بهر نر کسی درون  
[دیگر از شعر پارسی من گویم :

که ز خلقش بعدل نیست کزیر  
هست دشمن همیشه جفت نفیر  
چشم فضل و هنر بدوست قریر<sup>(۱)</sup>

خسرو ملک بخش کشور کیر  
خسرو شرق کز سر تیغش  
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

## الرَّقَطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بوز با او نقطه‌ها سبید آمیخته و این صنعت جناب  
باشد کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط  
بوز و دیگر حرف عطل، مثالی<sup>۱</sup> حَرِیرِی راست : أَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحِبُّ وَ  
بِعَقْوَتِهِ يُلَبُّ وَقُرْبُهُ تَحْفُ وَنَايَهُ تَلَفٌ وَخُلَّتُهُ نَسَبٌ وَقَطِيعَتُهُ نَصَبٌ و این  
رساله تا آخر همین است و سخت معجز است و دیگر مراست : سَيِّدُنَا دُو  
خُلُقِي وَخَلْقِي وَظَرْفِي وَنُطْقِي و از پارسی در سخن عامه است : ایا جان من  
کجایی ، دیگر از شعر تازی حَرِیرِی راست :

فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عِيُوفٌ  
نَايَهُ قَاصِلٌ ذَكِيٌّ أَنْوُفٌ

سَيِّدٌ قُلُوبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌ  
مُخَلِّفٌ مُتَابٌ أَغْرَفَرِيْدٌ

مراست :

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من .

(۱) نسخه اصل قسمت بین دو قلاب را ندارد .

## الْخِيفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف یک چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد  
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف یک جمله منقوط بود و

حروف دیگر جمله عطل مثالش از نثر تازی حَریری در رساله ی می آرد:  
الْكَرْمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سُعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حُسُودِكَ  
يَشِينُ و این رساله تا آخر همین است، پارسی: جيش ملك بي عدّ بنخشش

ملك بی حد، مثال از شعر تازی حَریری گوید:

وَلَا تُحِبُّ آمِلًا لِّضَيْفٍ	إِسْمَحْ فَبَثَّ السَّمَاحَ زَيْنٌ
قَنَّ أَمَّ فِي السُّوَالِ خَفَفٌ	وَلَا تُجْزِرْ دِي سُوَالٍ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او ببخشش مال      تیغ او زینت ممالك شد.

## الْمُصَحَّفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم القاضی استعمال کند کی  
جون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا و آفرین هجو و  
نفرین شود و مصحّف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب  
جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات

بیذا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَة [بُنْ

مُحَمَّدِ بْنِ شِير گفته است: فِي تَنْوْرِ هَيْثُمَ جَمَدٌ مثال از نثر پارسی: برو بشری

دیگر: کهر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیذا باید آورد، اما مصحّف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهت حاجت نبوذ،

مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ دیگر پارسی: ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخبش صد تیر برست دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْقَتْلَى الْفَاحِشُ

دیگر:

خواجه بُلَعَزَّ من ای باشرف و عز کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر تو نیز ز بهر من بُزِ بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز نیککی کمانی	کی مارا تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر	تو بر که رئیس جرا می ترانی
یقینم کی امروز تو کبر کوی	بترسم کی توهم برین سان بمانی
اگر تیز تر بست من بی گناه	نکردم من ای خواجه پالیزبانی
جو عهدی بکردم که زشت نکویم	نباشد ترا نیز از من کرای (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه	بر نجت بزیم ار کنی میهمانی
و کرتیر در سنبلت خانه کر دست	هم از دوستی باشد و مهربانی
و کر نعل تر کیده باشد ندانم	جز آن حيله کز طب کتابی بخوانی
کمان نرم غری به آید شما را	جو بر پشت تیری زنی ترکمانی
بزن تیر جون کبر بینی بکویت	و کر نه بدین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشد کز ندت	کی از سبز خوردن بود کم زیانی
بهنگام گفتار جون عندلیبی	کی بیوسته بر گوشه کلبانی

بهنگام عشرت بغایت ظریفی جوید طبع کردی کران قلتبانی  
هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ایسات در  
نفس خویش لطیف ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساختم  
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را  
معلوم گردد.

## الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را بیارسی نظم کند یا پارسی  
را بتازی مثالش نَاصِرٌ خُسْرُو گوید:

کردم بسی ملامت مردهر خویش را  
دارد زمانه تنک دل من ز دانشش  
و ترجمه این مراست بتازی:

عَذَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ  
يُضَيِّقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُمَضًا لِفَضْلِهِ  
وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ  
فَطُوبَى لِمَنْ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنُ صَاعِدٍ گوید از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ  
سَاصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا إِسَاعُ  
فَإِنَّمَا أَنَا أَمُوتُ أَوِ الْمَكَارِي  
وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ  
كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ  
وَإِنَّمَا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست بیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك  
چه كنم بار كشم راه برم  
یا بمیرم من یا خر بنده  
گفت و می کند بسختی جانی  
کی مرا نیست جزین درمانی  
یا بود راه مرا بایانی

## الْمُعَمَّى

این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده بپارذ اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشبيه اما بوجهی دیگر و آن چنان باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های وقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق:

نَحْدُ الْقُرْبَ ثُمَّ أَقْلَبَ جَمِيعَ حُرُوفِهِ      فَذَاكَ اسْمُ مَنْ أَقْصَى مِنْهُ الْقَلْبُ قُرْبَهُ  
مثال دیگر هم مراست در کمتین:

ثَلَاثَةُ أَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَةً      عَلَى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَةٌ  
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَأَرْبَعٌ      عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (J.64a)

إِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ      بِلِسَانِ الْفَرَسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ  
فَإِذَا لَمْ يَحْظَ فَانْصَبْ مِيمَهُ      وَقُلِ اللَّهُمَّ فَاعْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر باری در نام میرک:

دیدم دوهفته ماه زدیبا برو سلب      کردم درو نگاه بماندم ازو عجب  
گفتم جه نامی ای بت گفتا کریم را      بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بلعلاء شوشتری در نام علی کوید:

تیری و کانی و یکی نقش نشانه      بنکار و بییوند بسوفار یکی تیر  
نام بت من باز شناسی بتمای      آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیر

## الْلُغْزُ

این صنعت همان معنی است الا که این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا



چایستان خوانند، مثالش حَرِیرِیِ راست در میل:

وَمَا نَاكِحَ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً  
مَتَى يَغْشَى هَذِي يَغْشَى فِي الْحَالِ هَذِهِ  
يَرِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُدًا  
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ  
وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ  
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا  
وَإِنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافًا  
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ  
تَحَوَّلَ غَيْهَ رَشَدًا  
آثَارَ الشَّرْحِ حَيْثُ بَدَا  
وَلَكِنْ يَشْسَ مَا وَلَدَا

امیر مُعْزِي کویذ در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر  
کجا بکریذ در کالبذ بخندذ جان  
ز نادرات خواطر دهد نشان بسرشک  
هر آنج طبع بر اندیشذ او کند تألیف

دیگر مراست در انکشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار  
نعمت و محنت است از آثارش  
که خوردن زینهار بر اعدا  
ناظم کار هاست بی تدبیر  
زو یکی را بشارتست بتخت  
عاشق زار نی و بیکر او  
زرد شد ناچشیده شربت عشق  
هست لاغر تر از میان صنم

بشکل تیروبذو ملک راست کشته جوتیر  
کجا بنالذ بر آسمان بنازد تیر (f.64b)  
ز مشکلات ضمائر دهد خبر بصیر  
هر آنج وهم فراز آرذ او کینذ تفسیر

آفتاب اندرو کمرفته قرار  
آسمان را جنین بود آثار  
گاه احباب را دهد زینهار  
کاشف راز هاست بی گفتار  
زو یکی را اشارتست بدار  
زرد و جفته بسان عاشق زار  
جفته شد نا کشیده فرقت یار  
هست کوچکز از دهان نکار

نیست مارو جو مار حلقه شنست      وندرو مهره ی جو مهره مار

## التَّضْمِينُ

این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یابقی یادو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید که مشهور باشد و اشارتی بود جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالی امیر بُو أَحْمَدُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کسی نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَقَدْ شَرَقْتُ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَ قَائِلَةٌ وَالْدَّمْعُ سَكَبُ مُبَادِرُ
بِنَا وَهِيَ مِنَّا مُوَحِّشَاتُ دَوَائِرُ	وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَذْنٍ بَعْدَ أَنْسِهِ
أَيْدِسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ	كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا
يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحَبَابَيْنِ ظَائِرُ	فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سِوَايَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمَلِكِ طَاهِرُ	وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست :

فَاقْبِلْهُ فَالْعُذْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	دَنَبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،  
نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک      چنین نماید شمیر خسروان آثار

او استدراک کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن ببرد.

## الکلام الجامع

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ :

وَالظُّلُمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ      ذَا عِفَّةٍ فَلِعَلَّةٍ لَا يَظْلِمُ  
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرَعُوي      عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ<sup>(۱)</sup>

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى      عُدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ<sup>(۲)</sup>

هم مُتَنَبِّی کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ      الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ  
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكُّ الْقَبِيحِ بِهِ      مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانُ وَاجْمَالُ<sup>(۳)</sup>

( ۱ ) از قصیده ای بمطلع :

لَهْوِي النَّفُوسِ سَرِيرَةً لَا تُنَلِّمُ      عَرَضًا نَظَرْتُ وَحِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ  
واکثرایات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذْيِ  
حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ      ( العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲ )

( ۲ ) از قصیده ای بمطلع :

أَقْلُ فَعَالَى بَلِّهِ أَكْثَرُهُ مَجْدُ      وَذَا الْجَدُّ فِيهِ نِلْتُ أَمِّ لَمْ أَنْلِ جَدُّ  
( العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹ )

( ۳ ) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فاتک بمطلع :

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ      فَلْيَسْعِدِ الثُّلُوقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ  
و از همین قصیده است این بیت :

دِكْرُ الْقَتَى عَمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ      مَأْقَاتُهُ وَفُتُولُ الْمَيْشِ اسْتَعَالَ  
( العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱ )

وَمَتَّبِي رَا حَرِيْن بَاب يَد بِيضَا وَطَرِيقِي زَهْرَا بُوذَه اَسْت ، مِثَال دِيكَر بُو سَعْد رُسْتَمِي  
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقَى الْمَرِيدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغَنَى فَاضِلٌ مِثْلِي  
كَمَا أُلْحِقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَضَوْيقٍ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مِثَال دِيكَر آدِيْب تَرْكُ راست :

إِذَا مَارُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا  
وَأَخْفَضَ رُتْبَةً وَآدَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقْلَّ مَالًا

مِثَال از شعر پارسی بُو تَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)  
دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد  
قانع بنشین و آنج یابی ببسند کایزدی و بندی بهم نتوان کرد

مِثَال دِيكَر گَمَالِي راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من ربك روزگار گرفت  
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت  
دِيكَر مَسْعُودِ سَعْدُ راست :

تبارك الله این بخت وزندگانی بین کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه  
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه  
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته  
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه در حسن معانی  
و نه در لطف الفاظ .

## الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را شاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ      وَأَمَّ وَمَنْ يَمَّمْتُ غَيْرُ مَيِّمٍ<sup>(۱)</sup>

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ      وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ  
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشِيعَتُكَ سَلَامَةٌ      حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِذْرَارٍ<sup>(۲)</sup>

مثال از شعر پارسی رُودکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع      همی بدادی تا آدمی نماند فقیر<sup>(۳)</sup>

دیگر مَنَطِقِی کویذ:

بندۀ دستم کی بروز فراق      از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر غُنْصَرِی راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع      همی بدادی تادر ولی نماند فقیر  
و مؤلف آن کتاب کویذ: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستانید [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانک رودکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب      جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)  
همی گویند در تسبیح و تهلیل      کی یارب عاقبت محمود کردان

## التَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از جیزی تعجب و شکفتی نماید،  
مثالش ادیب تَرْك كويد:

آيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا اِطْفَآءٍ      وَيَا بَدْرًا يُلُوْحُ بِلَا مُحَاقٍ  
فَآنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى اِنْتِقَاصِي      وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصُرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی      نیستی بروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)  
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دیزه مقیم      کر تو داری جاه دایم در زنخدان ای پسر

## حَسَنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاذ کند یکی بعلت دیگری  
و غرض او خود یاذ کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن  
دو صفت را یاذ کند تا زیبا تر و بدیع تر بود، فَخْرِ خوارزم (۳) راست:

وَأِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي      فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَنْزِلْ وَأَبْلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است،

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی      دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی  
(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شعرها به نعلت بی مدوح او ابر بارنده  
 بوده است و ابر بارنده نعلت وجود شعر بود، مثال ز شعر پارسی غنصری گوید:  
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی نمودند بر ابر لاله و کلزار  
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب نعلت خندیدن لاله و کل ساخته است و این  
 اسلوب سخت مستعمل است، در تازی و پارسی بسیارست.

## الفاظی که در زبان اهل این صنعت افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

### بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیْح و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هَجَا نفرین را،  
 تَشْبِیْهِ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را  
 تَسْبِیْهِ و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست که در میان مردم صفت  
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را که شرح دهند الا مدح مدوح آن را  
 تَشْبِیْهِ خوانند،  
 مُصَرَّعِ بیتی را گویند که هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانکه ابیات  
 سرها قصاید بود،

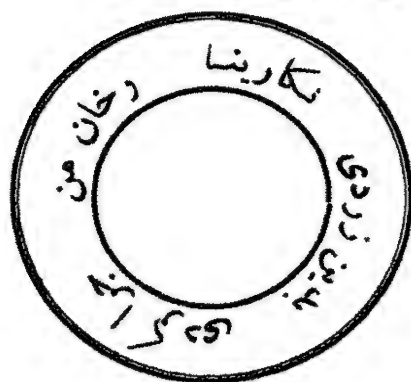
خَصِیْ دو بیتی را گویند که مصراع سوم او را (f.71b) قافیت نباشد،  
 تَرْجِیع پارسی نفعت گردانیدن است و شعرا ترجیع شعری را گویند که خانه  
 خانه بود و هر خانه‌ای پنج بیت یا زیادت ده بیت و قافیت هر خانه مخالف قافیه



خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیگانه را ترجیع خوانند و این بیت بیگانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یا بیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع چنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد.

عكس پاریسی عكس باشکونه کردن باشد و شعرا عكس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

به-ری دارم دارم به-ری	بسی جابك جابك بسی
نبود هرگز هرگز نبود	دگری جون او جون او دگری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تدویر پاریسی کردانیدن بود و شعرا مدوّر بیترا کونند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کوذکان بود، مثالش اینست کی نموده شد (f.72a)

مکرّر شعری را کونند کی در يك بیت لفظی می کونند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پاریسی شاعر راست :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره خیره دل من ز هجریار (۱)

و بعضی کونند کی مکرّر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز کونند ، مثالش از شعر پاریسی مراست :

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب
----------------------------	-----------------------------

(۱) در المعجم ص ۴۱۵ مصراع آخر چنین است : زآن خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط لایب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از هجری است .

مُتَنَافِرُ الفَاضِلِ را کوبند کی بکفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بکفتن الفَاضِلِ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [بانه] جَنَانُکَ این الفَاضِلِ است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بود بکفتن و خوش و روان بود مُتَلَايِمٌ خوانند.

إِرْتَجَالُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِیْهَه نیز خوانند.

رَوِیْتُ وَفِکْرَتُ اندیشه بود کوبند کی فلان شعر برویْتُ کوبند نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب،

جَزَالَتُ تمام شدن و زَفْتُ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفَاضِلِ او قوی و محکم باشد،

سَلَّاسَتُ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِیْسُ شعر روان و مطبوع را خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَعُفٌ است و آفت سلاست رِکَاکَتُ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان کفت در تازی بُوَفَرَأْسُ را و بُحْثَرِی را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز قُرْخِی را و بلفظ قُرْخِی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار باذشاه فرخ و همایون باز.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّعْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستمائة



او استدراک کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده.

## الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ :

وَالظُّلْمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ      ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ  
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا يَرَعُو      عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ<sup>(۱)</sup>

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى      عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ<sup>(۲)</sup>

هم مُتَنَبِّی کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ      الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ  
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكُّ الْقَدِيحِ بِهِ      مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانٌ وَاجْمَالُ<sup>(۳)</sup>

(۱) از قصیده ای بمطلع :

لَهُوَيِ النَّفُوسِ سَرِيرَةٌ لَا تُعْلَمُ      عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنْيَ اسْلَمُ  
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى  
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع :

أَقْلُ فِعَالِي بَلِّهِ أَكْثَرُهُ مُجْدُ      وَذَا الْجَدُّ فِيهِ يَلُكُ آمَلَمْ أَنْلُ جَدُّ  
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فَاتِك بمطلع :

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ      فَلْيُسْعِدِ الطُّلُقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ  
و از همین قصیده است این بیت :  
وَكُرُّ الْقَتَى عُمُرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ      مَأَقَاتُهُ وَفُصُولُ الْعِيشِ اسْتِغَالُ  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

وَمَتَّبَتْنِي رَا حَرِيْن بَاب يَدٍ بِيضًا وَطَرِيقَتِي زَهْرًا بُوْدَه اسْت ، مِثَال دِيكِر بُو سَعْد رُسْتَمِي  
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَا دُونَ الْغَنَى فَاصِلٌ مِثْلِي  
كَمَا أُلْحِقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً  
مِثَال دِيكِر آدِيْب تَرْكُ راست :

إِذَا مَا رُمْتُ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأُلْظَرُ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا  
وَأَخْفَضَ رُتَبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا  
وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقْلَّ مَالًا

مِثَال از شعر پارسی بُو كَهْصِرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد  
دانش و آزادگی و دین و مروت  
قانع بنشین و آنج یابی بیسند  
خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)  
این همه را خادم درم نتوان کرد  
کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مِثَال دِيكِر كَمَالِي راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد  
سوار بود و جوابی شتاب کرد و برفت  
دیگر مَسْعُودِ سَعْدُ راست :

تَبَارَكَ اللهُ این بخت و زندگانی بین  
جوشانه شد جگر م شاخ شاخ زان حسرت  
کی تانمیرم زندان بود مرا خانه  
کی موی دندم شاخی سبیز در شانه  
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته  
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه در حسن معانی  
و نه در لطف الفاظ .

## الْبَدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردن مثلث از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغابت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ قَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ      وَأَمَّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مُيَمِّمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ      وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ  
وَإِذَا رَتَحَلْتَ فَشَيْعَتُكَ سَلَامَةٌ      حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع      همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مُنَطَقِی کویذ:

بنده دستم کی بروز فراق      از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر عُنْصُرِی راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۲

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع      همی بدادی تا در ولی نماند فقیر  
و مؤلف آن کتاب کویذ: «واگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق بفتد جنانک رود کی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب      جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)  
همی کونند در تسبیح و تهلیل      کی یارب عاقبت محمود کردان

## التَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،  
مثالش آدیب ترک گوید:

آيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا اِطْفَاءٍ      وَيَا بَدْرًا يَلُوْحُ بِلَا مُحَاقٍ  
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى اِنْتِقَاصِي      وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ اخْتِرَافِي

مثالش از شعر پارسی عنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی      نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)  
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینده مقیم      کر تو داری جاه دایم در زنجندان ای پسر

## حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاد کند یکی بعلمت دیگری  
و غرض او خود یاد کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن  
دو صفت را یاد کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فخر خوارزم (۳) راست:

وَإِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي      فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی      دست دست تست اگر با ساحران یمان کنی  
(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.



بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها، نعلت بی مدوح او ابر بارنده  
 بوده است و ابر بارنده نعلت وجود شمر بود، مثال ز شعر پارسی غنصری گوید:  
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی - نندد بر ابر لاله و کلزار  
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب نعلت خندیدن لاله و کل ساخته است و این  
 اسلوب سخت مستعمل است، در تازی و پارسی بسیارست.

## الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

### بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیْح و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هَجَا نفرین را،  
 تَشْدِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را  
 تَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت  
 هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح مدوح آن را  
 تَشْدِیْب خوانند،  
 مُصَرَّع بیتنی را گویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید جنانک ابیات  
 سرها قصاد بود،

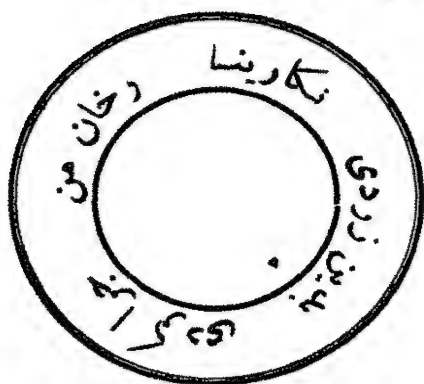
خَصِی دو بیتنی را گویند کی مصراع سوّم او را (f. 71b) قافیت نباشد،

تَرْجِیع پارسی نفمت گردانیدن است و شعرا ترجیع شعری را گویند کی خانه  
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود ییتی بیکانه بیارند آنکاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع چنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر کرد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

به-ری دارم دارم به-ری	بسی جابك جابك بسی
نبود هرکز هرکز نبود	دگری جون او جون او دگری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تدویر پارسی کردایننن بود و شعرا مدوّر بیترا  
گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان  
خواندن و این بازی کوزکان بود، مثالش اینست  
کی نموده شد (f. 72a)

مکرّر شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی گویند کی مکرّر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند ، مثالش از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب
----------------------------	-----------------------------

(۱) در المعجم ص ۴۱۵ مصراع آخر چنین است ، زان خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط لایب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از صجدی است .

مُتَنَافِرُ الفَاضِلِ را گویند کی بگفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بگفتن  
الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند گفتن [بانه] جَنَانُكْ این الفاظ  
است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند گفت  
کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بود بگفتن و خوش و روان بود  
مُتَلَايِمٌ خوانند.

إِرْتِبَاجَالُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِيدَه نیز  
خوانند.

رَوِيَّتٌ وَفِكْرَتٌ اندیشه بود گویند کی فلان شعر برویت گوید نه بیدیه یعنی  
باندیشه نه بشتاب.

جَزَالَتٌ تمام شدن و زَفَتٌ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ  
او قوی و محکم باشد.

سَلَّاسَتٌ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسٌ شعر روان و مطبوع را  
خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَعُفٌ است و آفت سلاست رِكَائِثٌ  
سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی  
بُوفَرَّاسٌ را و بُحْثَرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز فرخی را و  
بلفظ قرخی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار باندشاه فرخ و همایون باذ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يوم السابع من شعبان

سنة ثمان وستين و ستمائة



## حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لفه بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر يك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب ابن زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بستی است (یتیمه الدهر ص ۲۰۶ ج ۴)

أَبُو الْحَسَنِ أَهْوَازِي

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن اهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفرد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) درباب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین وطواط در ترسل، قاعده باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخه اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخه خطی آن در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمه آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشهر می آید. قضارا بخراسان افتاد و مجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده. بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید و الفراید نام او را میبرد.  
 یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -  
 الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و  
 میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این  
 از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان  
 او نیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت  
 مرصعه معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب  
 اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب  
 ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت  
 صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت  
 صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی به عربی واداشته  
 فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷  
 ج ۲) مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن  
 فائق خاصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان  
 است و با ثعالبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در یتیمه الدهر  
 ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با یک بیت دیگر  
 که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعالبی خوانده است و آن  
 این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَّتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی  
 و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی به عربی ترجمه کرده و آن  
 ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در یتیمه الدهر در جزء



اشعار مؤملی ضبط است.

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤملی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن وقافیه دوبیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و با آنها ضمیمه کرده است. و عتبی که خود از معاصرین مؤملی بوده او را ابوالحسن المؤملی الکاتب اسم میبرد. ابیات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست.

باخرزی نیز ذکر او و بک بیت از اشعارش را در ذیل شعرای بشاربور آورده است (دمیه القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤملی معاصر بوده است با المقتسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقتسی در صفحه ۴۲۱ از کتاب خود گوید:

ابوالحسن المؤملی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشار.

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبل خزر جی از صحابه حضرت رسول است که بفرمان او مدتی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اردن وفات کرد.

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش را ثعالبی در جلد چهارم یتیمۃ الدّهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود یتیمۃ الدّهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۹-۹۶) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش عَزَّة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبه خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والشعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

### نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس روزن و از مصاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمرة اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید روزنی [ از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی متوفی بسال ۴۲۴ ] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

### بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت گوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از مدوحین و منعمین قرخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك داش خوش لقا و خوش کلام.

و در دیوان قرخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من      ماه من آن لعبت سیمین ذقن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک      عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي  
خدمت او نعمت و دفع بلاست  
خانه او اهل خرد را مقر  
هر که سوی خدمت او راست است  
خدمت او را چو درختی شناس  
هر که بر او سایه فکند آن درخت  
یارب چونانک بمن بر فتاد  
سایه او بر همه کیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل  
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن  
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را  
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن  
جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب  
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درک نموده و او را مدحها  
گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و  
اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تنمّة الیتیمه  
ثعالبی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه  
arabe 3308 که با یک دوره کامل از یتیمه الدهر در یک جا جمع آوری  
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱  
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در  
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشْعَاعَ خَدِّكَ مِنْ شَرَابِ  
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مُدًّا - قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّعَابِ  
فَانْعَمْ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَدَّ - طَعْمَتَوَلَا تَضْعُ شَرْخَ الشَّبَابِ

## فَلَكُمْ أَضَعْتُ مِنَ الشَّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْتُ سِوَى الْكِتَابِ

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:

تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنُّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ

و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جوینی دو قطعه از اشعار آبدار او را در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطّرف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز ناهمی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است.

## کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جمله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین

و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوایی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید. این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتهاار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضای رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

### نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سیدستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیفی بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود ببیتة الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمّش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

### یَزِیدِی و اَصَمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی



است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است :

أَيْنَ لِي دَعْيِي بَنِي أَصْمَعَ مَتَى كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَةَ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف یزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتربیب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته یزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۰۰-۱۷۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چند تن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادرترین ابیاتی است که محمد بن در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن بُرد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه یزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته



اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفيات الاعيان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع: دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان  
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان  
و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

### وامق و عذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن آنها میرساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چو مردان جنک      ترنجید بر بارگی بی درنگ

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاول هورن<sup>(۱)</sup> در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عذرای عنصری مظنون است مشخص نموده<sup>(۲)</sup>.

(۱) Paul Horn

(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Fars. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تَکین معلوم نشد کیست.

### ادیب نطنزی

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّطَنْزِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ  
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ<sup>(۱)</sup>

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم المرقة فی اللغة الفارسیة که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوم بواسطه تکلفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

(۱) Edg. Blochet, Cat. des Mss. persans de la B.N.p.172-173, tomell.

نَوَبَرُ بَرَّانِ دینِ بَرِ بَرچونِ خَرِ بَر

پس دَرَبَرِ خَوَدِ بِنِ خَوَرِ گَرْدونِ اَزَبَر

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِّی مَوْصِلِی

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِّیُّ بْنُ أَحْمَدَ الْکِنْدِیِّ معروف بِسَرِّی الرَّفَّاءِ

از شعرای بزرگ مَوصل و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِی وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته بر رفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته وفاتش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِی زَیْنَبِی

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلَص این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و

عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چایی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطینیّه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چایی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن قطعه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق ۲۸۴) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درهم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمده و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بخت غم نباید که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زرّ کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرّین نال  
تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالا مال  
میان مادوتن آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی با عقیق سرخ همال  
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹  
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲  
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده  
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار  
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد  
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

### قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر  
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:  
پریچهره بقی عیار و دلبر نگار سرو قدّ ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ امدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

نگاری سرو قد و ماه منظر	پریچهره بتی عیار و دلبر
سرشکم خون شدست و برمشجر	سیه چشمی که تارویش بدیدم
بدان مژگان زهر آلود منگر	اگر نه دل همیخواهی سپردن
بر آتش بگذرو بردرش مگذر	و گرنه بر بلا خواهی گذشتن
چنانچون دورخش هرنك آذر	بسان آتش تیز است عشقش
ولیکن بر سرش ماه منور	بسان سروسیمین است قدش
که رشك آرد بر او گلبرك ترب	فریش آن روی دیبارنك چنبی
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر	فریش آن لب که تا ایدر نیامد
گدازانم چو اندر آب شگر	از آن شگر لبانست اینکه دایم
چنین فربه شدست و صبر لاغر	از آن لاغر میانست آنکه عشقم
بهرانش منم یعقوب دیگر	بچهره یوسف دیگر ولیکن
مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)	اگر بتگر چنان پیکر نگارد
درو داز جان من بر جان آزر (۱)	و گر آزر چنو دانست کردن
ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گوید ز چندین شعر شاهان
بیرده چشم بنویسم بعنبر	بمن ده تا بدارم یادکاری
چو تعوبندی فرو آویزم از بر	بحلقه زلفك خویشش ببندم
فرو باریدم از چشم آب اهر	چو نام آن نگار آهد بگوشم
بر آن خورشیدکش بالا صنوبر	فرو بارید ابر از دیدگانم
چوروی یار من شد روی کشور	همی بگریستم تا ز آب چشم

(۱) این دوبیت فقط در حدائق السحر و در یک جنگ خطی موجود است.



همی عارض بشوید باب کوثر	چوروی یار من شد دهر کوئی
بنقش وشی و کوفی سراسر	بکردار درفش کاویانی
بیفکنده لباس ماه آذر	پیوشیده لباس فرودینی
بسان گلبنان باغ پُر بر	گل اندر بوستانان بشکفیده
بدست هریک از یاقوت مجمر	تو کوئی هر یکی حور بهشتی است
بجنباند درخت سرخ و اصفر	سحر گاهان که باد نرم جنبد
همی باریده بردیای اخضر	توپنداری که از گردون ستاره
هزاران در شده پیکر پیکر	نگار اندر نگار و لون در لون
ترنج سبز و زرد از بار بنگر	بزیر دیبه سبز اندر اینک <sup>(۱)</sup>
یکی چون بیضه‌ای بینی ز عنبر	یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است <sup>(۲)</sup>
که ماه از بر همی تابد بر او بر	درخت سبز تازه شام و شبگیر
فروزان از سرش بر تاج کوهر	درفش مبرو سعد است کوئی

\*\*\*

دو جانند و دو سلطان ستمگر	بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
نه رخس جاد و و زال فسون گر <sup>(۳)</sup>	ترا سیمرغ و تیر گز نباید

\*\*\*

برزم شاه گردان عمرو و عنتر	گرو زفتی بجای حیدری کرد
نه سرپایانش بایستی نه مغفر <sup>(۴)</sup>	نه ز آهن درع بایستی نه دلدل

\*\*\*

که پیش از زنده را بر خوانم از بر <sup>(۵)</sup>	یکی زردشت وارم آرزو نیست
---	--------------------------

\*\*\*

چو در زرفین در انگشت ازهر <sup>(۶)</sup>	در آب گرم درماندست پایم
--	-------------------------

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ ، آنک

(۲) در لباب الالباب ، از حقیقت (۲)

(۳) این دو بیت فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهر خر از دققی شاهد آورده است .



اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده:  
 ۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید:

مرا گویند چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر  
 مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از  
 آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی  
 است که دقیقی می گفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی و داستان  
 سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان  
 چندان عالی ندانسته و بتحقیق او پرداخته و گفته است:

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی  
 بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نونشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست  
 فقط از يك بيت ديگر اين شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل  
 لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این مدوح  
 مظفر بوده است و بیت این است:

ابو سعد آنك از کیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابوسعید مظفر یکی از افراد متعدد خاندان  
 آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

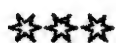
۳ - از این بیت که دقیقی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزو است که یشت زند را برخوانم آزر  
 شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی  
 تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر  
 آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چفت (زرفین یا زورفین) دری داخل کرده بود انگشت او در چفت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرفین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفہسالاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما افتد بيك چشم کور شویم يك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود يك چشم داری اگر با اتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت با همه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم» - و این عبارت که «با همه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شبرین مینموده زباده از احوالش اطلاعی نبست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

### قَمَری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یثبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنج نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا کهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد باشعری فوق جزء یک قصیده باشد:

نکته‌هایی کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پر معانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ يَا اللُّزُومِيَّاتُ اسم یکی از دیوان‌های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا يلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم ابن دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربية والمعرية ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

### مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی او را در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه‌ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می‌آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل: زباده لبش ارتلخ گشت عهده من و این ضعیف تر است.

(۲) باب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [ یعنی امر مسعود ] رضی الله عنه بجهن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را هندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار  
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار  
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرارا باملوک  
این نرسد . »

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحا تخلّص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مدّاحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی هیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) با اسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت قریحی از قصیده ایست بمطلع:  
 ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه  
 و بیت مذکور در متن فرد دوم قصیده و قصیده در مدح یمن الدوله سلطان محمود غزنوی است.

### عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم  
 جان ستاند چه گویم اینت ستم  
 فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب  
 آنچنان شخص را که یارنداشت  
 گوهری داشت در هنر که از او



گفت و از گفته برتافت عنان  
 پشت عمرش بنخم شد و هرگز  
 برسخن گشت سخت چیره سوار  
 در سر آوردش آخر ای عجبی  
 که کند بیش باز در که گشاد  
 پس از او روز فضل و دانش و علم  
 نگشاید دهان بطبع دوات  
 خشك شد خشك مرغزار ادب  
 تعزیت كرد كي تواند صبر  
 که نشسته است و ایستاده بجَد  
 جان ما را همی بسوزد تَف  
 ملك اهل فضل بی جان شد  
 محبت را همی فروشد سر  
 آخر این روزگار ناقص دوست  
 شد ز مردم تهی کنار جهان  
 هیچکس را امید بیش نماند  
 چون عدم در وجود پیوسته است  
 خیره شادی چرا کنی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

عطای یعقوب از مرگ تو هر اسیدم  
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر  
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود  
 و گرت بستد و رشك آمدش عجب نبود  
 اگر بگرید بر تو فلك روا باشد

کرد و از کرده بر نداشت قدم  
 کردن نخوتش نگشت بنخم  
 در هنر بود بس بلند علم  
 پویه اشهب و تك ادهم  
 گره و بند مشکل و مبهم  
 نبود هیچ روشن و خرم  
 بنبندد میان بطوع قلم  
 تیره شد تیره جویبار حکم  
 مرثیت گفت کی تواند غم  
 نثر در سوك و نظم در ماتم  
 جسم ما را همی بکوبد نم  
 چه شکفتی که بی دلند حشم  
 که عطا را همی بر آمد دم  
 لگدی زد کمال را محکم  
 خاك را پُر نشد هنوز شکم  
 که چنوئی شود ز گیتی کم  
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم  
 بیهده غم چرا خوری ز عدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس  
 دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس  
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس  
 که در کمال و بزرگی ترا نبود قیاس  
 که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس  
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان



داشته ، حالیه از این دو دیوان او جزقلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند او را رازی دانسته است ( مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲ ) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرْقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبهه مقصود همان بهاء الدین ابو محمد خرقی است که مختصری

از شرح حال او را شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب ترهة الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخه فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است : « بهاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه او را بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستوده خصال بود . » بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی آتیسر خوارزمشاه بخراسان گوید که چون لشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسز عده ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام ابو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی می رود همان ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد که سمعانی در کتاب الانساب ( ورق ۱۹۵.۵ ) ذکر او را آورده و گفته که قاضی خرقی و از اولاد علماء بوده وفات او بتصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو .  
شِبْلُ الدَّوْلَةِ وَ مُكْرَمُ بْنُ الْعَلَاءِ

ص ۳۰ س ۱۷ - أَبُو الْهَيْجَا مُقَاتِلُ بْنُ عَطِيَّةِ بْنِ مُقَاتِلِ الْبَكْرِيِّ الْحِجَازِيِّ

ملقب بشبل الدولة از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیغداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیغداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷ - ۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدولة برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلا با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدولة عطا کرد و شبل الدولة قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدولة رفتار نمود. شبل الدولة در آخر کار بماورا التهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹ - ۵۹۷) در کتاب خریده القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه ( *arabe 3327* ورق 18b-21a ) آورده و گویا ابن خلکان در وفیات الاعیان ( ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران ) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود ( ص ۹ ) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله ( متوفی بسال ۵۰۵ ) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی ( وفاتش در ۵۲۴ ) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی <sup>(۱)</sup> و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السحر ، بمجرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل ابن حکایت بوده نیز دست داده باشد .

### کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میآورد ( ص ۲۸ ) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۰۲ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بر ربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بر ربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس راندندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از فضلۀ نبیذ بعالی بساط شاه      آگه نبود بنده ز سود و زیان خویش  
و اکنون همی بترسم<sup>(۱)</sup> ز آن نَفْتَه خطا      زین جرم جز دو چیز ندینم امان خویش  
ارژ علاج آنکه ببرم دل از شراب      یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش<sup>(۲)</sup>

و عوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم      شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم  
ترکیم از شبست و ز روز است مرکبم      بالینم از گلست و ز لاله است بستم  
یا در میان ماه بود سال و مه تنم      یا بر کران روز بود روز و شب سرم  
جنبان تر از هوایم و لرزان تریم ز آب      تیره تریم ز خاک و همیشه بر آذرم  
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین      با زهره هم قرانم و با مه مجاورم  
هم در جوار مشکم و هم در جوار گل      هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم  
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای      ابر ز ره نمای و بخار معنبرم  
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج      جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم  
هند و نیم مجاور آن خال هندویم      کافر نیم موافق آن چشم کافرم  
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام      مانند عیش دشمن و عمرش مکذرم  
رخ تیره سر بریده نگو نثار و مشکبار      کوئی که نوک خامه دستور کشورم<sup>(۳)</sup>

(۱) در مجمع النصاب ج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بلرزم  
(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع النصاب هست.  
(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع النصاب ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظم‌مست	مجمّل از مفردات وهم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویله های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ربخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شده در سخن شناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن مه و سال
اوست که خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محال
چون بدید آن سخن پیشیان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	وهم تیزت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر  
آب عرض جنوب و عرض شمال  
آفتاب شعار شعر ترا  
بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است.

### بلمعالي رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالي رازی از شعراي آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه خطی مونس الاحرار و منتخباتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) تخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالي رازی است از آن سه قصیده نقل مینمائیم:

مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیب غراب  
و در تخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین  
ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد  
ز فرط طلعت او زینت زمان و زمین  
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر  
گر آن دو مر خرد و جو در ابوداجال  
وزین دو مر ظفر و فتح را بود اعجاب

مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار  
که کند دیدن او دیده پراز رنگ و نگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴



و در تخلص آن گوید:

چاکر و بنده کجا کم بود آنرا که بود      چاکر و بنده فخر امم و شمع تبار  
مفخر عالم ابوالفتح مظفر که از او      ظفر و فتح همی تابد چون نور از نار  
مطلع قصیده سوّم این است:

گر مشک زره دار بود ماه زره در      ورسیم سمن بوی بود سروسمن بر (۱)  
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف      سرو است ترا قامت و سیمست ترا بر  
تا آنجا که گوید:

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل      کورا بخداوند بود نازش و مفخر  
بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود      اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

اما این خواجه ابوالفتح مظفر که ابوالمعالي رازی او را مفخر عالم و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر داد بک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخر الملک است بدست باطنیه، بوزارت این پادشاه باقی بود (۲).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالي رازی معاصر بوده است با فخر الملک ابوالفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع الفصاح ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة التصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵



که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.

\*\*\*

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالي رازی ذکر می‌کند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالي رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه می‌آورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالي میگوید:

گر شعر بلمعالي حاصل نداشتی کی دادی از معالي او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد می‌آورد و همه جا نام او را بلمعالي رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکر از ابوالمعالي رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق می‌آورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطلعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

\*\*\*

غیر از دهخدا ابوالمعالي رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالي نحاس یا نحاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان، بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمتن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵

و ۵۶ و المعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بحاشیۀ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمدحاج قزوینی

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته ( در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او ) :

زبوعلی (۱) بدواز بورضا (۲) و ازبوسعد (۳) شها که شیر ببیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و قتح نامه پیش آمد ز بلغنایم و بلفضل و بلعمالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد (۴) این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲ ص ۲)

رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبک حبشی بن التوتاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی او یعنی ابوالمعالی نحّاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدّین ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میداند و از معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیک (۵) و شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد (۶) بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخر

- (۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالغنائیم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.
- (۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی المفصل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.
- (۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك از کمال، کمال الدّین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.

(۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است :

۱ - از ابوالمعالی نحّاس در هیچیک از تذکّره ها و کتب قدیم العهد مثل چهار مقاله و حدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعۀ مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدّین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکّره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحّاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۲-۶۸۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحاس<sup>(۱)</sup> و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دونفر شاعر ابوالمعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بلعالمی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد	از این سبب مددجان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود بیهشت	هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی
اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوی من همه همچون زمانه باشد از آنک	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که هست تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بلعالمی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدهیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول<sup>۱</sup> من<sup>۲</sup> آخرین<sup>۳</sup>. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحاس<sup>تسید</sup>

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او<sup>۱</sup> نیز این<sup>۲</sup> ابوالمعالی نحاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او<sup>۳</sup> را کرده ایم<sup>۴</sup> یکی<sup>۵</sup> از<sup>۶</sup> آنها<sup>۷</sup> باشد. - ۵ / ۳ - ۳۶

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا مىگوید آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جتّى، ابوالفتح عثمان بن جتّى الموصلى از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید باین خلاصه ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).

### جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعبّاس احمد بن محمد بن علویه از اهل سیستان و از معاصرین آل بویه و المقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تألیفی داشته است بنام ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:  
ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک پیش دهند ذبه نماید خرجیک  
و اسدی سر جیک را سرهنک و خرجیک را نام بیابانی مىگوید و بیت  
باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوم  
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بسه  
زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر می گفته و بهر يك از این سه دیوانی  
داشته است، و خود او نیز در باب شعر و نثر فارسی و عربی خویش مىگوید:  
در پارسی و تازی در نظم و نثر کس چون من نشان نیارد گویا و ترجمان  
و رشید و طواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در  
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعی  
بست نیامد.

### علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّماني الورّاق از فحول نحویین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق باسم الاشتقاق الكبير و الاشتقاق الصغير برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء باقوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹ - ۳۶۰ و کتاب الاساب سعانی و بغية الوعاة سیوطی ص ۳۴۴ .

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده است در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ      أَغْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ  
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْضِدٌ ، مُنْظَمٌ دارد .

### بُو عُمَان خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالدي در بیتمة الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالدي برادر ابو بکر محمد بن هاشم بن وعله الخالدي است که هر دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار نایکدنگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دورا معاً «الخالديان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند موطنشان قره خالديه از قراء موصل . وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده . برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتمة الدهر ج ۱ و فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۳ - ۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن الندیم و غیره .

ص ۴۴ س ۵ - بو المعالی شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست .



### قطعه ای از معرّی

۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲) آنرا از معرّی میداند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی  
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی  
بیاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی  
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی  
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی  
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی  
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی  
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی  
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی  
از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

### بوالفرج وأوا

۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الفسّانی الدمشقی معروف بأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله حدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است. برای شرح حال او رجوع کنید بفوات الوفیات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و یتیمه الدهر ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمیة القصر.

### بوالعلاء شوشتری

۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در یک محلّ

( از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی )  
( المعجم ص ۳۱۶ )



دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت 'غرب' این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من      چهار گوهرم اندر چهار جای تمام  
زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر 'غرب'      سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)  
ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت فرّخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی	که خوش سخنی گردی و گه تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی	چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو	من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم زدل خویش دهان سازمت ایدوست	گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم زتن خویش دهان سازمت ای ماه	گوئی نتوان کرد زیك موی میانی (۱)
جانیدست مرا جان پدر جز دل و جز تن	وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر گوئی بفرست نگویم نفرستم	با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندم و دل ندم کاندر دل من هست	مدح ملك مال ده و ملك ستانی
شهزاده محمد ملك عالم عادل	گر شا کراو نیست تهی هیچ مکانی... الخ

### قاضي منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در مجمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و گوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که رویت کلام خطاب است نه غیبت

الأمثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجموع الأمثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

### ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربی فلسفی داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دمبه القصر وفوات الوفيات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

۵ س ۹ - این دوبیت از قصیده ابست که رشبد یک بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

۵ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ابست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

۵ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمن الدوله محمود بمطلع:

چيست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان  
بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روز کاری که آر اید او را چنین نامداری

عُوفُ بْنُ مُحَلِّمٍ

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الحزاعی است و ابن شخص که از شعرا و بلغای معروف است اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبیت طاهر بن حسین بن مصعب (۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدّتی نیز در خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا ابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ      وَ الْبَسَ الْأَمَنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ  
إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلَّغَتْهَا      قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .  
برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادبا ج ۶ ص ۹۵ - ۹۹ .

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.  
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حق خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصورش مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان  
و بیتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (گرد ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، ابن یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گرد ران گردن  
مقصود مسعود این است که همانطور که گرد ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و ملواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

### قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:  
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد  
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار      بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد  
نه هرک تیفی دارد بحرب باید رفت      نه هرکه دارد پا زهر زهر باید خورد

### قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیّار هروی که مثل پدر و عم خود  
ابوالفتح بن سیّار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک  
(۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷)  
است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل  
صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی  
ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حدائق السحر).

### قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده‌ایست از معزی که از بهترین گفته‌های  
این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا  
محمد خان قزوینی مدّظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری  
در یکی از شماره‌های مجله ایران‌شهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات  
طبع فرموده‌اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کتر کسی  
دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در  
آن مجله نشر کرده‌اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی  
را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با یک نسخه خطیست یاد آور میشویم:  
اینک عین عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر  
سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملک‌شاه  
(۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر  
بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از  
غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرائی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد  
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

«بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب» و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید: «دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف» و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: «شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن» و نیز گوید: «فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان» و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزیر که در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهرآبه معنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهرآ در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: «علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدا را که بتیر خدایگان من بنده بی گناه نگذاشتم برایگان  
اما چیزی نگذاشت که باز بهمان علت در گذشت.



حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یکزمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن  
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلاگون کنم  
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن  
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی  
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن  
بر جای رطل و جام می گوران نهادستندی  
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن  
از خیمه تا سُعدی بشد وز حجره تا سامی بشد  
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)  
نتوان گذشت از منزلی کانهجا نیفتد مشکلی  
از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن  
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان  
شد کرگ و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن  
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر  
سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن  
آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا  
جای شجر گیرد (۲) گیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سُعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسمی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو ، نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مُروای نمادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و شجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه .



کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم  
 دیوار او بینم بنم مانده پشت شمن (۱)  
 تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)  
 گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن  
 زینسان نه چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را نگون  
 دیوار کی گردد کنون گردد دیار یار من  
 باری برخ چون ارغوان حوری بتن چون بریان  
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقدر چون ناردان  
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره  
 زلفش همه بند و گره جمش همه چین و شکن  
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد  
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن  
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری گشته ام  
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن  
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها  
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهرمن  
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر  
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)  
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل  
 بریسرا کی (۱۱) محلم در کوه و صحرا کاه مزن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش  
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجتهد تا سجده برد هیچ من هیچ صنم را  
 (۲) کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگبا مقصود است ، نسخه بدل ، حال آورنده (۳)  
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،  
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که  
 در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که تریا باشد (۱۱) پیسرائک بضم سین بمعنی  
 شتر جوان بر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمّل کرده خوش  
 تا روز هر شب بهار کش هر روز تا شب خار کن  
 هامون نوردی نیز رو اندک خورو بسیار دو (۱)  
 از آهوان برده گرو در پیویه و در تاختن  
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان  
 چون آتش خاکی روان در کوه سار و در عطن (۲)  
 سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او  
 در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)  
 گردون پلاسش بافته اختر زماش تافته  
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)  
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا  
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن  
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف  
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن  
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب  
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) ... الخ

### واصل بن عطا ( ۸۰ - ۱۴۱ )

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه  
 معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السحر مسطور است الثغ  
 بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات  
 و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ : هایل میوئی (۲) قطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل :  
 یمن (۴) مجن بکسر میم و فتح جیم وتشدید نون عربی است بمعنی سیر . (۵) برای بقیه  
 این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در  
 ببلی بعلیم رسیده .

### قِسُورَةُ بَنِ مُحَمَّدٍ

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اولیّه سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابواحمد باو گفت اگر گفتی که : فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم، سال بپایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۴)

### امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است .  
دو بیت سوّم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مکه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید  
و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمتی از آن هم  
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُّونُ که نام جلی است مشرف بمکه  
مسطور است و در مورد دوم یا قوت ابیات را بجد عمرو بن الحارث یعنی  
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده برده  
است که مطلع آن اینست :  
بَأْنَتْ سَعَادُ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبُولٌ      مَتِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ  
و حکایت آن مشهور است.

#### قصیده ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد ترمذی  
متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان  
که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.  
عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر  
طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده  
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است.  
بعقیده نگارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر  
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین-  
الخبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درینمورد  
قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی  
و قرخی باشد، قرخی در حق او میگوید :  
فخر دولت بوالمظفر شاه پایوستگان      شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع :

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار      بریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:

میر احمد محمد شاه جهان پناه      آن شهریار کشور گیر جهان ستان (۱)  
و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمی از آن در مجمع الفصحا  
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه برنیان ببر تیر او چه ز آهن سد

هوی است اینکه همیداردم درین شبها

منادم الدبران و مراعی النرقد

پیر از بدایع لفظ و پیر از صنایع دست

پیر از مخاوف چشم و پیر از طرایف خد

فغان من همه زان جعد بی تکلف تست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فکنده کشته آسیب او بهر مشهد

چون نبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله برقم زسیستان با حله تنیده زدل بافته زجان

(۲) نشیپیل. آهن پاره ای باشد که بر سر سوزی اسب بندند و بدندان ماهی گیرند (فرهنگ

اسدی ص ۸۴) و اودر ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد. (۳) در

مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است

و ما این خطب را ترجیح دادیم.

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد

نه وادی از گه پیدا نه ایض از اسود

بیش مردان بر پاره کرده زخم زره

بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود

ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چوسیدمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب اباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات

امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه

در تاریخ یمینی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار

فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ

با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.

زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با

نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و

قرخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و قرخی هر سه

فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی

ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و قرخی اواخر روزگار او

را درك کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله

«این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»

بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام

آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱

نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر

فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و قرخی باشد و آن

قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر و المعجم

و لباب الالباب و يك جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :  
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال  
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال  
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم  
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال  
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود  
 مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال  
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت  
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال  
 فغان من همه زاز زلف کا، دران نقشست  
 همه تراز ملاحظت بر آستین جمال  
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد  
 که خار خون شود اندر شاخ و زرنگ زکال<sup>(۱)</sup>  
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف  
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال  
 بزلف تنگ<sup>(۲)</sup> ببندد باهوی تنگی  
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال  
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد  
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال  
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود  
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند همزم را  
 را شاید فرهنك اسدی این بیت را از منجيك شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد  
 فرهنك اسدی این بیت را از منجيك شاهد می آورد .



بتازم آن فرس تند سیر روی زمین  
 که ساق او ز جنوبست و سَم او ز شمال  
 هر آنکهی که ببیشه درون زند شیهه  
 ز بیم شیّه او شیر بفکند چنگال  
 بسا مُکها که برو بر زمانه کار نکرد  
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال  
 بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد  
 بگاه شیهه بدرّد کند رستم زال  
 بسان کشتی زرّین همی خرامد کش  
 نه هیچ گریزگی و نه هیچ رنج و کلال  
 براق گام و ره انجام و شاد کام و تمام  
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال  
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی  
 که بو قیّس بشاهین حلم او مثقال  
 ابوالمظفر شمع زمین کجا ببرد  
 بتیز دشنه آزادگی گلوی سؤال  
 کریم بار خدائی گر او هر انگشتی  
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال  
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند  
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال  
 بدانکهی که دو صف کرد را بر انگیزد  
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال  
 بچابکی بریاید چنانک نازارد  
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد  
 همه جراحت بینی جوارح ابطال  
 بنام بندگی تو عدوت را هزما  
 چو طوق فاختگان طوق بردم ز قنال (۱)  
 پلنک کرسنه بی امر تو بر آن نشود  
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال  
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد  
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال  
 سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج  
 بطل رحلت برزد گل بنفشه دوال  
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد  
 ریبد برک بیک زلزله بآب زلال  
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)  
 عدوی عنبر و عود جزای کفر و ضلال  
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم  
 برنگ چون علم کاویان خجسته بقال  
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند  
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال  
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی  
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال  
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بنخشم  
 چرا همی نگشاید قنینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قنال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بتشدید نون  
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال  
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ اقبال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود  
 بگونه قرمز باطل ببوی مشک محال  
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد  
 هوای ساغر و صہبا کند دل ابدال (۱)  
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست  
 بخیل جود گشاده حصار بیت المال  
 بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش  
 ز روی آتش افروخته بروید نال  
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون  
 کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)  
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :  
 اگر کمال بجاء اندر است و جاء بمال  
 مرا بین که بینی کمال را بکمال  
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصاح  
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

### علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی ا-د دارد. گویا جی  
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی با یاء است چه علاوه  
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط  
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامیه در آخر آن  
 کتاب میگوید :

- (۱) در مجمع الفصاح : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .  
 (۲) سفال پوست گوز و پسته و فندق بود و آنچه بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که پتک باید  
 خایسک پیاده است گوداست خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی  
 ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت  
 شده چهار صد سال و پنجاه و هشت  
 بود بیت من سر بسر نه هزار  
 دو سال اندرو برده شد روزگار  
 درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.  
 و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف  
 فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد  
 بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره  
 از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)  
 و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب  
 نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف  
 نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه  
 تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود  
 نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین  
 نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران  
 تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

### خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -  
 المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -  
 ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتی در تاریخ یمنی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتی خسروی را در ردیف رودگی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام    بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام  
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز    امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمنی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی    زشتی باشد زهر که باشد زشتی  
و ابیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم این شعر را به خسروی نسبت داده است.

## فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . عطلع :  
گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار  
مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

و ۲  
محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغرا خان از ملوک افراسیابیه ترکستان ( متوفی بسال ۳۸۳ ) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعة نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فن انشاء مهارت یابند توصیه مینماید ( ص ۱۳ از آن کتاب ) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « ..... محمد بن عبده الکاتب دبیر بغرا خان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبّحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

## أبو مقاتل الضریر

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتَ :  
غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ  
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سید گفت أَحْسَنْتَ  
أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ » ( نقل از تاریخ طبرستان تألیف  
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی ). این حکایت  
 بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است  
 از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

#### بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که  
 از نجبای اصل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶-  
 ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب بدما و نزدبکان خود برتری  
 میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :  
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَةِ الرَّمْلِ وَقَلُّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي  
 و تعالی در حق این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و  
 لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع  
 شود به يَتِيْمَةُ الدَّهْرِ ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .  
 ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

#### قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات  
 آن در المعجم و لباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا  
 از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه  
 بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) ابن قصیده متکلف است باز چون از عسجدی  
 خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتبه این شخص ابوسعید است نه ابوسعید ( رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a  
 و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹ و پیتمه الدهر )



باران قطره قطره همی بارم ابر وار  
 هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار  
 زان قطره قطره باران شده خجل  
 زآن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار  
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر  
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار  
 زآن ذره ذره چوکوه آیدم بدل  
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار  
 دندانش دانه دانه درست جانفزای  
 لبه‌اش پاره پاره عقیقه‌ست آب دار  
 زان دانه دانه در یتیم زرد  
 زان پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار  
 حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز  
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار  
 زآن تیره تیره شود نور آفتاب  
 زآن طره طره طره شود طره طرار (؟)  
 طره‌اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار  
 حلقه‌اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار (؟)  
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرم‌مکین  
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید درد خوار  
 زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک  
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار  
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دروغ  
 زآن لاله لاله لاله خود روی ماهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل  
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار  
 زآن بیضه بیضه بیضه کافور جفت خاك  
 زآن دسته دسته دسته سنبل بیوی خار  
 تیمار عقده عقده اندر دلم زده است  
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار  
 زآن عقده عقده عقده ابروی تو مدام  
 زآن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار  
 دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من  
 زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار  
 زان تازه تازه تازه بهر شهر از او شکر  
 زان گونه گونه گونه من چون گل بهار  
 از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد  
 از عرش جله جله جمله ز احسان کردگار  
 زان برخه برخه برخه ابرجان اوز سعد  
 زان جله جله جله مر او را زبخت یار  
 همّتش پایه پایه عزیز و سود بلند  
 گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار  
 زان پایه پایه پایه خدمت ملوك  
 زان سایه سایه سایه که سجده کبار  
 دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را  
 زان سله سله سله پر از زر مستعار  
 از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا  
 از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه  
 رفتش گوشه گوشه گران کرده زی دیار  
 زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباہ  
 زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار  
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر  
 زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار  
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا  
 زان توده توده توده بدل برغم نگار  
 آن یار حقّ حقّ دهد عطر خلق را  
 چونانکه نخته نخته دهد عود را کبار  
 زان حقّ حقّ حقّ سیماب زار اوست  
 زان نخته نخته نخته نخته ارزیز زیرو زار  
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجہ را  
 وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار  
 زان بهره بهره بهره رسیدہ بما نعم  
 زان شهره شهره شهره اّیام شهریار  
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را  
 وز علم نکته نکته بہر سوره آشکار  
 زان سوره سوره سوره بہترش باد خور  
 زان نکته نکته نکته بہترش غمکسار

بعضی از ابیات این قصیدہ مغلوط و معنی آن نا مفہوم است چون نسخہ  
 دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

( تمام شد حواشی و اضافات )





## فهرست اعلام<sup>(۱)</sup>

۱۰۴۰۲۱	آزر بت تراش ،
۱۱۳۰۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰۰ ح ۲۹۰۲۹	ایوردی ، ابوالظفر محمد بن احمد اموی ،
۱۲۰۰ ح ۷۹۰۷۹	اتسر ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
۴۶ ح	احمد بن حسن میمندهی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱-۱۳۹	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالظفر ،
۸۴۰۸۶۰۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷۰۱۰۶ ح ۱۰۵۰۱۰۵	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳۰۱۲۷۰۱۲۴۰۱۱۱۰۷۴	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴۰۱۲۸۰۹۷۰۹۱۰ ح ۴۸۰۴۷۰۴۳۰۲۸	اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی
۱۴۷۰۱۴۵	
۱۱۴	اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷۰۱۳	اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امرؤ القیس ،
۱۲۲ ح ۱۲۶ ح	امین احمد رازی ،
۱۴۲۰۴۱	انباری شاعر ،
۴۰ ح ۱۳۴۰۱۱۷ ح	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بمتن کتاب و از آن بعد راجع بعواشی و توضیحات است حرف  
(ح) بمداز اعداد اشاره بحاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتابست .

- ٩١ اهوازي ، ابو الحسن علي بن محمد  
 ٩١٠٨٩٠٣ اهوازي ، ابو الحسن محمد بن الحسن ،  
 ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠٣ ح ١٣ ح ١١ ح ٦ باخرزي ، ابو طيب علي بن حسن ،  
 ٤١ بئنه  
 ١٢٥٠٨٧٠٤٣ ح ٢٣ البصري ، ابو عبادة الوليد بن عبيد ،  
 ٩١٠٣٧ بديع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسين الهمداني ،  
 ١٢٢٠١٢١٠١١٩ بركيارق بن جلال الدين ملكشاه سلجوقي ،  
 ١١٨ برهاني ، عبد الملك نيشابوري بدر معزي ،  
 ١٣٠٠٨٩٠٥٧٠ ح ٢٨ ح ٢٢ ح ٩ ح ٦ بسني ، ابو الفتح علي بن محمد ،  
 ١٤٦ بقرا خان ،  
 ١٣٦ بلعمي ، ابو الفضل ،  
 ١٢٤ آل بويه ،  
 بهاء الدين محمد كاتب رجوع كنيد ، محمد بن حسن بن اسفنديار  
 ١٠١ بهرامي ، ابو الحسن علي سرخسي ،  
 ١١٠٠١٠٣٠١٠٢ بيهقي ، ابو الفضل ،  
 ٣٩٠٢٢ ابوتام ، حبيب بن اوس طائي ،  
 ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠ ح ٤٨ ح ٢١ ح ٧ ح ٦ ثعالبی ، ابو منصور عبد الملك بن محمد نيشابوري ،  
 ١٤٧  
 ثقة الملك ، رجوع كنيد بظاهر بن علي مشكان  
 ١٢٤٠٣٦ جراب الدوله ، ابو العباس احمد بن محمد بن علويه ،  
 ٣٩٠٣٨ جرير ، شاعر معروف ،  
 جلال الدين ملكشاه ، رجوع كنيد بملكشاه سلجوقي  
 ١٢٤٠٣٦ ابن جني ، ابو الفتح عثمان بن جني الموصلی ،  
 ١٢٣٠١٢٢٠١٢١٠٩٦ جويني ، عطا ملك ،  
 ١٣٦ جيهاني ، ابو عبدالله ،  
 ١٠٣ امرای چغانیان ( آل محتاج )  
 ٩٠ حاجي خليفه ،  
 ١٢١٠ ١١٩ حبشي ، امير دادبك حبشي بن آلتوناق ،  
 ٢٥ آل حرب ،  
 ١٢٩٠٧١٠٦٧٠٦٦٠٦٥٠٦٤ حريري ، ابو محمد قاسم بن علي بصري صاحب مقامات ،  
 ١٤٧-١٤٦ حسن بن زيد بن محمد داعي كبير ،  
 ٢٤ حسن بصري ، ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يسار ،  
 ٩٨ حماد بن عجرد ،  
 ١٢٥٠٤٤ خالدي ، ابو عثمان سعيد بن هاشم بن وعله ،  
 ١٢٥ خالدي ، ابو بكر محمد بن هاشم بن وعله ،  
 ١٢٥ الخالدیان ،



۱۱۵۰۱۱۴-۱۱۳۰۳۰	خرقی ، بهاء الدین ابومحمد ،
۱۴۵-۱۴۴۰۷۶	خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ،
۹۷	خلف بن احمد ،
۱۲۵۰۱۲۴۰۱۱۵۰۹۸-ح ۴۸	ابن خلکان ، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی ،
۹۸۰۲۴	خلیل بن احمد ،
۱۴۵۰۹۳-۹۲۰۹۰	خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ،
۱۳۰	خوارزمشاهیان قدیم یا مامونیان ،
۱۳۰۰۵۵	خورشیدی ،
۱۷	دعد ،
۱۴۵۰۱۳۹۰۱۳۷۰۱۰۸-۱۰۳۰۳۸	دقیقی ،
ح ۱۴۵	
۱۲۱۰۱۱۵	دولتشاه سمرقندی ،
ح ۱۴۷۰۱۴۷۰۸۲	رستمی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی
	رشید الدین و طواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عتري
مکرر	مؤلف کتاب حاضر ،
	ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
۱۴۵۰۱۲۶۰۹۱۰۸۳۰۱۴۰۴	روذکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ،
۴۴۰۳۱۰۲۰	رونی ، ابوالفرج ،
۱۰۶۰۱۰۵	زردشت ،
۸۴۰۷۹۰۷۹-ح ۸۴	زنجشیری ، جارا الله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم
۵۸	زهر بن ابی سلی ،
۱۲۹۰۱۰۳-۱۰۱۰۲۰	زینبی محمدي علوی ،
۱۲۷	سامانیان ،
۱۲۹۰۱۰۹	آل سبککین یا غزنویان ،
	سدید الملك ، رجوع کنید بالفصل بن عبدالرزاق
۱۰۱۰۲۳۰۲۳۰۲۳-ح ۱۰۱	سری موصلی ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ،
۵۴	بنو سعد ،
۱۳۵-۱۳۲	سمد بن علی بن عیسی القمی الوزیر ، شرف الدین ابوطاهر
ح ۱۳۲۰۱۳۲	سمدی ،
ح ۲۳	ابوسهل سمید بن عید الله الانطاکی ،
۷۳	سکینه بنت حسین بن علی ،
۱۴۶۰۱۳۱۰۱۲۴۰۱۲۰۰۱۱۵۰۱۱۰۰۹۴	سلجوقیان ،
ح ۱۳۳۰۱۳۳	سلمی ،
۹۳	سلیمان بن عبدالملك ،
۱۱۳	سمعانی ، عبدالکریم بن محمد ،
۱۳۲	سنائی ،

۱۴۲، ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۶	سنجر بن ملکشاہ سلجوقی ،
۹۴	سوزنی ،
۴۰	ابن سینا ، ابوعلی حسین ،
۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۸، ۷۷ ح، ۹۰، ۳۶ ح، ۳۰	سیف الدوله همدانی ،
۱۴۷، ۸۲	سیف الدوله غزنوی رجوع کنید بمحمود بن ابراهیم شاذلی ، بونصر ،
۱۲۱، ۱۱۵ - ۱۱۴، ۳۱ - ۳۰	شبل الدوله ، ابوالهیجا مقاتل بن عطیه ،
ح ۳۴	ابو شکور بلخی ،
۱۴۷، ۱۰۰	شمس قیس رازی ، مؤلف کتاب المعجم ،
۱۱۳	شمس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر شهر روزی ، شمس الدین محمد ،
۱۲۹	صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعیل بن عباد طاهر بن حسین بن مصعب ،
۱۳۹، ۱۳۷	طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج ، امیر ابوالحسن چغانی طاهر بن علی مشکان ، ثقة الملك ،
۱۲۸، ۵۰	آل طاهر ،
۱۳۶، ۱۲۹	عباس بن عبدالمطاب ابوالعباس ،
۵۲	عبدالحمید بن یحیی ابوالقاسم ، رئیس زوزن ،
۹	عبدالرحمن ، ابوسعید بن محمد بن دوست ،
۹۳	عبدالله بن زیاد اسدی ،
ح ۸	عبدالله بن طاهر ،
ح ۲۵	عبد الواسع
۱۲۹	عبیدالله طاهری ، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاهر ،
۲۶	عتبی ، ابوالنصر ، مؤلف تاریخ یبینی ،
۱۴۷-۱۳۶، ۷۲	عذرا ، معشوقه وامق ،
ح ۶، ۹۳، ۹۳	عزّة ، معشوقه کثیر ،
۱۴۷، ۱۲۹، ۱۱۰، ۱۰۱ ح، ۸۶	عسجدی ، عبدالعزیز بن منصور ،
ح ۱۳	عسکری ، ابوهلال ،
ح ۳۶، ۱۲۸	عضد الدوله ، شهنشاه فناخسرو دیلمی ،
۱۱۳-۱۱۱، ۲۹	عطّا بن یعقوب ، امیر ابوالعلاء ،
۱۲۷-۱۲۶، ۷۰، ۴۶	عطّا ملک ، رجوع کنید بجوینی ابوالعلاء شوشتري ،
۱۲۰، ۱۱	ابوعلی سینا رجوع کنید بابن سینا علی بن ابی طالب ، امیر المؤمنین ،
۱۲۵-۱۲۴، ۴۳	علی بن عیسیٰ ، ابوالحسن الرّمانی الوراق ،

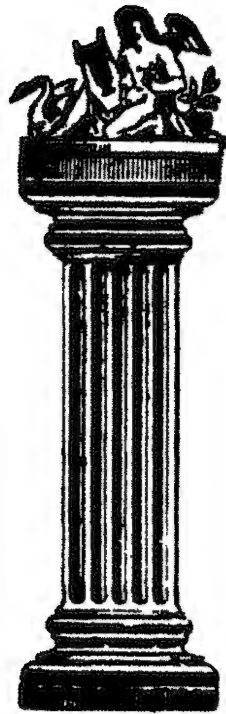
۱۰۰۰۱۶	علی یوزی تکین ، امیر ،
	عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
۲۹	عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
۹۳	عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
۸۹	عمر بن محمود بلخی قاضی حیدالدین ، صاحب مقامات حیدی
ح ۴۶	عمار ، ابوالحسن طبرستانی ،
۱۴۷۰۱۳۶	عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،
۲۹	عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
۱۰۷	عمرو بن لیث صفاری ،
۱۰۵	عمرو ،
۳۶	عمرو دیگر ،
ح ۴۵۰۴۵۰۴۴	عمیق ، شهاب الدین بخارائی ،
۱۰۵	عنتر ،
۰۵۸۰۵۷۰۵۲۰۴۸۰۴۶۰۳۷۰۳۲۰۲۳۰۱۶	عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
۰۱۰۱۰۸۵۰۸۴۰۸۳۰۷۸۰۷۷۰۷۴۰۷۲	
۱۴۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸۰۱۱۰۰۱۰۳	
ح ۵۴	عوف بن محلم الخزاعی ، ابوالمنهال ،
۱۳۰۰۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۶۰۱۰۹۰۱۰۱۰۸۹	عوفی ، عبدالرحمن محمد ،
۱۴۹	
۱۲۵	عبسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
	غزنویان ، رجوع کنید بآل سبکتکین
ح ۴۰۴	غزّی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
ح ۱۹۰۱۹	غضایری ، ابوزید محمد رازی ،
	ابوالفنائیم ، رجوع کنید بر زبان بن خسرو فیروز
	غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمّد بن ملکشاہ سلجوقی
ح ۸۱	فاتک ، ابوشجاع ،
۱۲۹۰۹۱	فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
۸۷۰۵۶۰۵۵۰۲۳۰۲۲۰۴	ابوفراس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
۱۴۱	ابوالفتح بن سیمار هروی ،
	فخرالدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی
۱۲۸۰۵۰	بلقرج هندو ،
۱۲۷-۱۲۶۰۴۶	بلقرج وآوا ، محمد بن احمد الفسانی ،
ح ۱۸	فرّخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
۱۳۹۰۱۳۷۰۱۲۹۰۱۲۷۰۱۱۵۰۱۱۱	
۱۴۴۰۱۰۶	فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،
ح ۱۲۱۰۱۲۱	فضل الله ، ابورضا کمال الدین بن محمد ،

فتیاض ، ابوالقاسم بن علی الهروی ، ۱۴۶۰۷۸  
قابوس ، امیر ابوالحسن شمس المالی بن وشمگیر زیاری ۱۴۵۰۱۴۴۰۱۰۸  
القادر بالله ، امیر المؤمنین ، ۹۴  
قزوینی ، زکریا بن محمود ، ۸۹  
قسورة بن محمد بن شیر ، ابوظلجه ، ۱۳۶۰۶۷  
قضاعي ، قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن  
علی بن حکمون ، ۹۷-۹۶  
القفطی ، قاضی جمال الدین ، ۹۰  
قطران ، ۱۲۳۰۹۰۸۰۷  
قمری ، ابوالقاسم زیاد بن محمد جرجانی ، ۱۰۹-۱۰۸۰۷۵:۳۸،۲۵  
قہستانی ، عمید ابوبکر علی بن حسن ، ۱۰۸۰۹۶-۹۳،۱۵،۱۰  
قیس مجنون عامری ، ۵۹  
کافور ، ابوالسک اخشیدی ، ۸۳،ح۵۷،ح۴۴،۳۴  
گنئی ، ابن شاکر ، ۱۲۵  
کثیر بن عبدالرحمن ، ۹۳۰۵۴،۷  
کسائی ، ابوالحسن مروزی ، ۹۸،ح۴۸  
کعب بن زہر ، ۱۲۷  
کمال الدین ، ۷  
کمالی ، جمال الکتاب کمال الدین بحارائی ، ۱۱۸-۱۱۵۰۸۲،ح۵۳،۵۳،۳۲  
گردیزی ، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ، ۱۳۷  
لبید ، ۵۶  
لیلی ، ۱۳۲،۱۳۲  
مأمون خلیفہ عباسی ، ۹۸  
مأونیان رجوع کنید بغوارزمشاهیان قدیم ،  
مانی ،  
مانویہ ،  
متنبی ، ابوالطیب ،  
مجد الملك ، ابوالفضل قی ،  
محمد بن ابراهیم سیمجور ، ناصر الدولہ ابوالحسن ، ۱۴۴  
محمد بن حسن اسفندیار ، بہاء الدین کاتب ، ۱۴۷  
میرزا محمد خان قزوینی ، ۱۳۱۰۱۲۸،ح۱۲۰،۱۰۰  
محمد بن عبده ، ۱۴۶۰۷۸  
محمد بن ملکشاہ سلجوقی ، سلطان غیاث الدین ابوالفتح ، ۱۲۲،۱۲۱  
محمد بن محمود سبکتکین ، ۱۲۷،۹۴،ح۵۹

- محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابو سعد مستوفى ح ۱۲۱، ۱۲۱ ح  
 محمود بن ابراهيم ، سلطان سيف الدولة غزنوى ، ح ۲۰  
 محمود بن سبكتكين ، سلطان بين الدولة غزنوى ، ح ۱۸، ۲۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۵  
 مرزبان بن خسرو فيروز ، ابو الفنايم تاج الملك ، ح ۱۲۱، ۱۲۱ ح  
 مرغيناني ، نصر بن حسن ، ح ۱۰۸، ۱۳، ۱۳ ح ۲۰، ۵۸، ۷۳، ۹۳  
 مروان بن محمد ، خليفة اموى ، ۱۰۷  
 المستظهر خليفة ، ۱۱۴، ۱۰۰  
 المستنصر عباسى ، ح ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۲ ح  
 المستنصر فاطمى ، ح ۱۲۲  
 مسعود بن ابراهيم ، علاء الدولة ، ۹۶  
 مسعود بن سعد بن سلمان ، ح ۱۵، ۱۵ ح ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۸۲، ۹۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۰  
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدولة بن بين الدولة ۱۰۱-۱۰۲، ۱۱۰  
 مسعود رازى ، ۱۱۱-۱۰۹، ۲۷  
 مسعودى غزنوى ، ۱۱۱-۱۱۰  
 مضاض بن عمرو ، ۱۳۷  
 ابو المظفر چغانى ، ۱۴۱، ۱۳۷  
 مظفر ، خواجه ابو الفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسى ۱۱۸-۱۱۹  
 مظفر ، ابو سعد ، ۱۰۵، ۱۰۳  
 معاذ بن جبل ، ۹۲، ۷  
 بلعمالى ، رجوع كنيد بالمفضل بن عبدالرزاق ،  
 بلعمالى رازى ، دهخدا ، ۱۲۴-۱۱۸، ۵۶، ۳۵، ۳۴  
 بلعمالى شاپور ، ۱۲۵، ۴۸، ۴۴  
 ابن المعتز ، عبدالله ، ۲۵  
 معرى ، ابو العلا احمد بن عبدالله بن سليمان ، ۱۰۹، ۴۰، ۲۷  
 معزى ، امير الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نيشابورى ۱۰۱، ۳۱، ۴۶، ۴۹، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۸۰، ۹۶  
 معروف بلخى ، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳  
 الميث بن على بن بشر المعجلي ، ح ۱۹، ۹۱  
 ابو الفاخر رازى ، ح ۲۲، ۳۶ ح  
 المفضل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابو المعالى سيد الملك ، ح ۱۲۱، ۱۲۱ ح ۲۲، ۲۳ ح  
 ابو مقاتل الصبرير ، ۱۴۶-۱۴۷  
 المقتدر ، خليفة عباسى ، ۱۲۴  
 المقتدى ، خليفة عباسى ، ۱۰۰  
 المقدسى ، ۹۲

۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۳۰	مُکرم بن العلا ، ناصر الدین ابو عبدالله ،
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۹۶	ملکشاه سلجوقی ، سلطان جلال الدین بن الب ارسلان
۱۳۹۰۳۹۰ح ۶۵۰۴۹۰ح ۷۴۰۱۲۱۰۷۴-۱۳۷۰	منجیک ، ابوالحسن علی بن احمد نرمنی ،
۱۳۹	
۱۳۰-۱۲۹۰۵۵	منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
۱۲۸-۱۲۷۰۴۸	منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم
۱۲۸-۱۲۷	منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
۱۱۸	امیر منصور ،
۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴	منطقی ، منصور بن علی رازی
۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰	منوچهری ، حکیم ابوالنجم احمد دامغانی ،
۱۴۴	موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
۹۲-۹۱۰۵	مؤملی کاتب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،
۹۸	مهدی ، خلیفه عباسی ،
۱۰۱	مهلّبی وزیر ، ابومحمد حسن بن محمد ،
۱۲۷۰۹۶	میدانی ، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
۱۶	میرک سینا ،
۵۴۰۳۷	نابغه جعدی ،
۳۷	نابغه ذبیانی ،
۶۹	ناصر خسرو ،
	ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،
۱۳۶	امیر نصر بن احمد سامانی ،
۸۹	خواجه نصیر الدین طوسی ،
۱۰۱-۱۰۰۰۱۷	نطنزی ، ادیب ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ،
۱۰۱	نطنزی ، ابو الفتح محمد بن علی ،
۱۳۲۰۱۳۱۰ح ۱۲۱۰۱۲۱۰۱۲۰۰۱۱۴	نظام الملك ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
۱۴۶۰۱۳۹۰۱۲۹۰۱۲۳	نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۳۹	امیر نوح بن منصور سامانی ،
۹۷۰۱۳	نوقاتی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
۹۷	نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد ،
۹۷	نوقاتی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
۱۴۶-۱۴۵۰۶۵۰۶۴	واصل بن عطا ، ابو خدیقه ،
۹۸	هارون الرشید ،
۹۸	هارون بن المنجم ،
۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۳۰۱۱۰۰۱۰۵۸-۱۰۷	هدایت ، امیر السعرا رضا قلیخان ،
۹۹	هورن ، پاول ،
۳۱	ابی الهیجا ،

۱۳۷۰۹۱	ياقوت ، شهاب الدين حموي ،
۱۳۱۰۶۹۰۵۹	قاضى يحيى بن صاعد ،
۹۸	يزيد بن منصور بن عبدالله بن يزيد حميرى ،
۹۹-۹۸	يزيدى ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابي محمد ،
۹۹-۹۷۰۱۳	يزيدى ، ابو محمد يحيى بن المبارك ،
۱۰۷	يعقوب بن ليث صفار ،
۱۰۴	يعقوب بنغمبر ،
۱۳۰	ابن يمين ،
	يمين الدوله ، رجوع كنيد بمحمود بن سبكتكين
۱۰۹	يوسف البان سر كيس ،
۱۰۴۰۱۲	يوسف بنغمبر ،





## فهرست اسامی کتب (۱)

- آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی ۸۹  
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ، ۹۲  
 کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ، ۴۳  
 کتاب الاشتقاق الصّغیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵  
 کتاب الاشتقاق الکبیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵  
 کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵  
 کتاب الانبث عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور  
 موقّق بن علی المروّی ۱۴۴  
 کتاب الانساب ، تألیف عبد الکریم سمانی ۱۲۰۹، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۴۷ ح  
 مجلّة ایرانشهر ، چاپ برلین ، ۱۲۱  
 بقیة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ، ۱۲۵  
 بوستان سعدی ، ۹۹  
 بیست مقاله قزوینی ، ۱۳۵ ح  
 تاریخ ادبی ایران ، تألیف یوسفور برون ۱۴۴  
 تاریخ بیهقی ، ۱۹ ح، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۰  
 تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی  
 تاریخ سیستان ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح  
 تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد کاتب ، ۱۴۷  
 تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله مسنوفی قزوینی ، ۱۲۱ ح  
 کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ، ۱۱۳  
 تنمّة البتیمه ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح، ۹۵  
 تذکرة دولتشاه سمرقندی ، ۱۱۵، ۱۲۱  
 تذکرة هفت اقلیم ، رجوع کنید بهفت اقلیم ،  
 ترجمان البلاغه ، تألیف فرخی شاعر ، ۱۱۵، ۱  
 ترویج الارواح و مفنح السرور و الافراح ، تألیف  
 جراب الدوله ، ۱۲۴  
 ثبار القلوب ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح  
 جهانگشای جوینی ، ۱۲۰، ۱۲۱ ح  
 چهار مقاله عروضی یا مجمع التوادیر ، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۱  
 حباب السبر ، تألیف خوندمیر ، ۱۳۲  
 حدایق السّعر فی دقایق السّعر ، یعنی کتاب حاضر مکرّر

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است . حرف  
 (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

۱۱۵-۱۱۴	خریده القصر ، تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی
۱۰۰	کتاب الخلاص (۱) ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
۹۰	کتاب الدر ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
۱۰۰	دستور اللّٰه ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
ح ۳، ح ۱۵، ح ۲۰، ح ۵۹، ح ۹۰، ح ۹۲، ح ۹۳	دُمبة القصر ، تألیف باخرزی ،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۵	
ح ۱۴۵، ۱۴۶	
۸۴، ۸۶	دیوان عنصری ،
ح ۱۰	دیوان منوچهری ،
ح ۱۱، ح ۱۲	راحة الصدور و آية السرور ، تألیف راوندی ،
۶۹	رساله ای از رشید وطواط در تصحیفات ،
ح ۱۱، ح ۱۳	زبدة القصة یعنی تاریخ السلجوقیه ، تألیف عماد کاتب ،
۱۰۶، ۱۰۵	اختصار آن بقلم النّداری ،
	زند ،
	زین الاخبار ، تألیف ابو سعید عبد الحمّٰی بن ضحّاك
۱۳۹، ۱۳۷، ۹۴	گردیزی ،
۹۹، ۸۹	شاهنامه فردوسی ،
ح ۲۵، ح ۱۴۵	شرح تاریخ یمنی ، یاالفتح الوهبی تألیف مُنینی دمشقی
	شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تألیف
۹۷-۹۶، ۱۱	قاضی قُضائی ،
ح ۱۳	کتاب الصّناعین ، تألیف ابوهلال المسکری ،
ح ۳۰، ح ۳۱، ح ۳۲، ح ۳۳، ح ۳۴، ح ۳۵، ح ۳۶	العرف الطیب ، شرح دیوان مقتبی تألیف یازجی ،
ح ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۷، ح ۵۸، ح ۷۷، ح ۸۱	
ح ۸۳	
ح ۷	غرر اخبار ملوک الفرس ، تألیف ثعالبی ،
۱۰۷، ۹۵، ۹۴	قابوس نامه ،
مکرّر	قرآن ،
۹۰	کتاب القلاید و الفراید ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
۱۰۶، ح ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۹	فرهنگ اسدی ، یاالفت الفرس ،
۱۳۹، ح ۱۳۸، ح ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۴	
ح ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵	

#### الفتح الوهبی ، رجوع کنید بشرح تاریخ یمنی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور اللّٰه است از نطنزی در ادب و وفات این ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت پنداشته ، ۴۹۹ وفات نواده او یعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a و مقاله آقای نفیسی در مجله ارمغان سال نهم)

٧٢

137.140

۲۱۴۴

127.132.1.1

41

4Y

۲۲۹

122.125

• A 9, 709, 703, 728, 720, 732, 71 •

٢٠٩ : ٢٠١ : ٣٠١ : ٤٠١ : ٥٠١ : ٦٠١

۰۱۱۸، ۰۱۱۶، ۰۱۱۷، ۰۱۱۳، ۰۱۱۱، ۰۱۱۰

118. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847. 848. 849. 850. 851. 852. 853. 854. 855. 856. 857. 858. 859. 860. 861. 862. 863. 864. 865. 866. 867. 868. 869. 870. 871. 872. 873. 874. 875. 876. 877. 878. 879. 880. 881. 882. 883. 884. 885. 886. 887. 888. 889. 890. 891. 892. 893. 894. 895. 896. 897. 898. 899. 900. 901. 902. 903. 904. 905. 906. 907. 908. 909. 910. 911. 912. 913. 914. 915. 916. 917. 918. 919. 920. 921. 922. 923. 924. 925. 926. 927. 928. 929. 930. 931. 932. 933. 934. 935. 936. 937.

127.120.139

1-9-YY

1YA-97

99

١٢٠ ح ١٤٦ ح ٥٦ ح ١١٣ ح ١١٦ ح ١١٨ ح

١١٨ ح. ١٢٠ ح. ١٢٢ ح. ١٢٢ ح. ١٢٣ ح. ١٣٨ ح.

١٤٤٠ ح ١٤٣٠ ١٤٣٠ ١٣٩٠ ح ١٣٨

9.

94

100

2122

44

A9

129.120.121.97.90.91.729

127.1 - 1.97.29

معجم المطبوعات العربيه والمعريه ، تأليف يوسف الياس

• 1 • 9

سر کیسے،

المعجم في معايير اعداد المعجم ، تأليف شمس قيس رازی ح ۱۵، ح ۱۹، ح ۲۱، ح ۲۴، ح ۲۹، ح ۳۰، ح ۳۳، ح ۳۸

717-17-71-001-8-A9-A7

187-1-5 001 801 99-1 77-1 21

موس الاحرار في دقایق الاشعار ، تألیف محمد بن بدر

ججرمی ، ۱۱۸

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تألیف شهرزوری ، ۱۱۳

وامق و عذرای عنصری ، ۱۲۸، ۹۹

و غیات الاعیان ، تألیف ابن خلکان ، ۱۰۹۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۴۷، ح

مذکره هفت اقلیم ، تألیف امین احمد راری ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹

یقینة الدهر ، تألیف ثعالی ، ۹۰، ۸۹، ۹۰، ح ۶، ۷، ۸، ح ۴۴، ۴۸، ح ۵۶، ۸۹، ۹۰، ح

۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ح

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ح

۲۸، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ح

تاریخ یمینی ،



## فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

|                                       |             |
|---------------------------------------|-------------|
| ۹۲                                    | اُرْدَن     |
| ۲۷                                    | اَران       |
| ح ۲۹                                  | اصفهان      |
| ح ۲۷، ح ۴                             | ایران       |
| ۱۳۶                                   | بغداد       |
| ۲۵                                    | بلخ         |
| ۱۰۹                                   | بمبئی       |
| ۴۱                                    | ترمذ        |
| ۱۲۸                                   | جرجان       |
| ۱۱۸                                   | چالندر      |
| ۱۳۷، ۷۲                               | حَجُون      |
| ۱۲۹                                   | حران        |
| ۱۲۵                                   | خالدیه      |
| ۱۳۵                                   | ختن         |
| ح ۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲ | خراسان      |
| ۱۳۳                                   |             |
| ۷۷                                    | خرشنه       |
| ۱۱۴، ۱۱۳                              | خَرَق (خره) |
| ۱۳۶                                   | خِزاعه      |
| ۱۳۰، ۱۱۳                              | خوارزم      |
| ۹۴                                    | رَحَج       |
| ۱۲۳، ۱۲۱                              | ری          |
| ۱۲۴، ۹۷                               | سیستان      |
| ۹۲                                    | شام         |
| ۷۲                                    | الصفا       |
| ۱۳۵                                   | طایف        |
| ۱۴۶                                   | طبرستان     |
| ۱۲۰                                   | عراق        |
| ۱۱۸، ۱۱۴                              | غزنه        |
| ح ۴                                   | عَزَه       |
| ۱۲                                    | عقار        |

(۱) - ارقام صفحات ۸۷۲ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

|               |              |
|---------------|--------------|
| ۱۰۸۰۱۰۷       | قہستان ،     |
| ۹۲            | فارس ،       |
| ح ۴           | فلسطین ،     |
| ۱۱۴، ح ۴      | کرمان ،      |
| ۵۹            | کشمیر ،      |
| ۹۴            | گوزگانان ،   |
| ۱۱۸           | لاہور ،      |
| ۱۱۴           | ماوراء النہر |
| ۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳ | مرو          |
| ۱۰۹۰۹۶        | مصر ،        |
| ۱۲            | مُصر ،       |
| ۱۳۷، ۷۲       | مکہ ،        |
| ۱۷            | نطنز ،       |
| ۹۷            | نوقات ،      |
| ح ۸           | پیشابور ،    |
| ۱۴۴           | ویہ ،        |
| ۱۱۴           | ہرات ،       |
| ۱۱۰           | ہمد ،        |
| ۱۳۵، ۹۲       | یمن ،        |







# غلطنامہ

| صفحہ | سطر | غلط           | صحیح          | صفحہ | سطر | غلط         | صحیح          |
|------|-----|---------------|---------------|------|-----|-------------|---------------|
| ۱    | ۴   | آلا برار      | آلا برار      | ۲۹   | ۱۲  | رَحَہ       | رَحَہ         |
| ۲    | ۲   | القاب (؟)     | القاب         | ۲۹   | ۱۷  | الانثین     | اثنتین        |
| «    | ۳   | مؤید          | مؤید          | ۳۳   | ۹   | نعمت        | نعمت          |
| ۴    | ۵   | حدایق         | حدایق         | ۳۶   | ۷   | إِشراق      | إِشراق        |
| ۵    | ۴   | هرجند         | [f.42b] هرجند | ۴۳   | ۷   | الْمُنْشَات | الْمُنْشَات   |
| ۶    | ۷   | زایر          | زایر          | ۵۴   | ۱   | بَلَقَتْهَا | بَلَقَتْهَا   |
| ۷    | ۷   | عِزَّہ        | عِزَّہ        | ۵۷   | ۲   | يُولِي      | يُولِي        |
| ۸    | ۱۴  | ہدیتی         | ہدیتی         | ۶۶   | ۱   | سَمَر       | سَمَر         |
| ۹    | ۲   | تواز          | [f.41b] تواز  | ۶۴   | ۱۴  | نَقِصْ      | نَقِصْ        |
| ۹    | ۱۲  | لشبی          | لشبی          | ۷۳   | ۱۵  | تَوَهَّم    | تَوَهَّم      |
| ۱۰   | ۱   | یافت          | [f.43a] یافت  | ۷۴   | ۱۴  | ک           | ک             |
| ۱۲   | ۱۵  | بَقْضِلَہ     | بَقْضِلَہ     | ۷۴   | ۱۴  | دازار       | دازار         |
| ۱۵   | ۶   | دَفْتُ        | دَفْتُ        | ۷۸   | ۱۰  | یاذکار      | یاذکار        |
| ۱۵   | ۶   | بُغْنی        | بُغْنی        | ۱۱۱  | ۲   | مَسْعُود    | مَسْعُود      |
| ۱۶   | ۷   | عورائنا       | عورائنا       | ۱۲۱  | ۴   | بیش         | بیش           |
| ۱۶   | ۷   | روعاتنا       | روعاتنا       | ۱۲۵  | ۴   | سَعَانِی    | سَعَانِی      |
| ۲۲   | ۱۷  | ندانستم کی تو | ندانستم کی تو | ۱۳۶  | ۱۶  | امیر احمد   | امیر ابو احمد |
| ۲۴   | ۱۳  | تُرْزُقُ      | تُرْزُقُ      | ۱۴۱  | ۱۷  | کَر         | کَر           |
| ۲۶   | ۵   | بی آن         | بی ازان       | ۱۴۲  | ۱   | چشم         | چشم           |
| ۲۹   | ۴   | جَنَاح        | جَنَاح        |      |     |             |               |



# فهرست مندرجات

|       |                           |       |                          |
|-------|---------------------------|-------|--------------------------|
| ۳۵-۳۴ | مراعاة التّظير            | ۵-۳   | التّرصيع                 |
| ۳-۳۵  | المدح الموجه              | ۵     | التّرصيع مع التّجنيس     |
| ۳۷-۳۶ | المحتمل الضدين            | ۵     | التّجديسات               |
| ۳۸-۳۷ | تأكيد المدح بما يشبه الذم | ۶     | بيان تجنيس تام           |
| ۳۹-۳۸ | الالتفات                  | ۷-۶   | تجنيس ناقص               |
| ۴۲-۳۹ | الايهام                   | ۸-۷   | تجنيس زائد               |
| ۵۲-۴۲ | التشبيهات                 | ۹-۸   | تجنيس مرگب               |
| ۵۴-۵۳ | اعتراض الكلام قبل التّمام | ۱۰-۹  | تجنيس مكرّر              |
| ۵۵-۵۴ | المتلون                   | ۱۰    | تجنيس مطوّف              |
| ۵۶-۵۵ | ارسال النّثر              | ۱۲-۱۰ | تجنيس خطّ                |
| ۵۸-۵۷ | دوالقافيتين               | ۱۴-۱۲ | الاشتقاق                 |
| ۵۹-۵۸ | تجاهل الخارج              | ۱۵-۱۴ | الاسجاع                  |
| ۶۰-۵۹ | السؤال والجواب            | ۱۸-۱۵ | المقلوبات                |
| ۶۰    | الموشح                    | ۲۴-۱۸ | انواع ردّ العر على الصدر |
| ۶۱    | المرّع                    | ۲۵-۲۴ | المتضادّ                 |
| ۶۲-۶۱ | المستط                    | ۲۷-۲۶ | الاعنات                  |
| ۶۳    | الملّمع                   | ۲۸-۲۷ | تضمين المزدوج            |
| ۶۴-۶۳ | المقطّع                   | ۳۰-۲۹ | الاستعارة                |
| ۶۴    | الموصل                    | ۳۱-۳۰ | حسن المطلع               |
| ۶۶-۶۴ | الحذف                     | ۳۲-۳۱ | حسن التّخلّص             |
| ۶۶    | الرّقطا                   | ۳۳-۳۲ | حسن المقطع               |
| ۶۷    | الخيفا                    | ۳۴-۳۳ | حسن الطلب                |

|       |                       |       |                         |
|-------|-----------------------|-------|-------------------------|
| ٨٠-٧٩ | المردف                | ٦٩-٦٧ | المصحف                  |
| ٨١-٨٠ | الاستدراك             | ٧٠    | الترجيه                 |
| ٨٢-٨١ | الكلام الجامع         | ٧٠    | المعنى                  |
| ٨٤-٨٣ | الابداع               | ٧٢-٧٠ | اللغز                   |
| ٨٤    | التعجب                | ٧٢    | التضمن                  |
| ٨٥-٨٤ | حسن التعليل           | ٧٤-٧٣ | الاغراق فى الصفة        |
|       | الفاظى كه در زمان اهل | ٧٧-٧٤ | الجمع والتفريق والتقسيم |
| ٨٥-٧  | صناعت افتاده است      | ٧٨    | تفسير الجلى والخفى      |
|       |                       | ٧٩-٧٨ | المتزلزل                |



To: [www.al-mostafa.com](http://www.al-mostafa.com)